

ایران در عصر بحران و انقلاب



بارو گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

شماره 25، اسفند 1389 - مارس 2011

ایران در عصر بحران و انقلاب

- 1) وضعیت حاضر در ایران و سیاست سوسیالیسم کارگران ص 3
2) بحران اقتصادی کاپیتالیسم جهانی ص 6
3) بحران امپریالیستی (و بازتاب آن در مناطق نفوذ) ص 8
4) اقتصاد سیاسی بحران ایران ص 15
5) بحران حکومت ص 27
6) بحران مضاعف و چشم انداز انقلاب در ایران ص 34

بارو گاهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

editorbaroo@yahoo.se

www.wsu-iran.org

ایران در عصر بحران و انقلاب

تحلیلی از وضعیت حاضر و خط مشی سوسیالیسم کارگری

(پیش نویس اول، فوریه 2011)

توضیح:

مطلبی که در ادامه می خوانید متن پیش نویس بیانیه ای است که از طرف کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری تهیه شده تا برای بررسی و تصویب به نشست آتی شورای مرکزی اتحاد سوسیالیستی کارگری در فروردین 1390 (آوریل 2011) ارائه شود. با توجه شرایط حساس سیاسی که امروز ایران در آن قرار دارد، کمیته اجرایی تصمیم گرفت تا پیش نویس این سند را پیش از تصویب سازمانی انتشار دهد و در معرض نقد و بررسی بگذارد. چرا که امروز بیش از پیش ضروری شده تا فعالان سوسیالیست در مورد وظایف خود در قبال جنبش کارگری و اعتراضات توده ای تبادل نظر و همفکری کنند. ما پیشاپیش از همه رفقای که نظرات انتقادی و اصلاحی خود را برای ما می فرستند یا علناً منتشر می کنند تشکر می کنیم.

1) وضعیت حاضر در ایران و سیاست سوسیالیسم کارگری

بلکه اجتناب ناپذیر اند. در متن بحران حکومتی ای که از خرداد 88 تماماً آشکار شد و همچنان ادامه دارد، بیشک جریانات سیاسی بورژوایی و امپریالیستی (چه در سطح کشوری و چه در سطح جهانی) می کوشند تا خیزش های توده ای اقتصادی محتوم را به اهرم فشاری بدل کنند تا با غلبه بر بحران حکومتی و بازسازی یک دولت کاپیتالیستی مقذور در شرایط حاضر، کلیت نظام اقتصادی سرمایه داری را در برابر خیزش توده ها مصون بدارند و تحکیم کنند. در مقطع کنونی، جریانات سیاسی اپوزیسیون بورژوایی طیف وسیعی از محافظه کاران و اصلاح طلبان رانده از قدرت، تالیبرال ها و سوسیال دموکرات ها، جمهوری خواهان، و انواع سلطنت طلبان را در بر می گیرد. بدیل های بورژوایی و امپریالیستی

مهم ترین مولفه در تعیین سیاست ها و وظایف سوسیالیسم کارگری شناخت ویژگی هر دوره است. در شرایط امروز ایران، داشتن ارزیابی درست از دینامیسم موقعیت حاضر، یعنی شناخت نیروهای تعیین کننده، سیر ممکن وقایع، و حدود و امکانات عینی عمل طبقه کارگر، برای تعیین وظایف فعالان سوسیالیست در جنبش کارگری و سایر جنبش های اجتماعی حیاتی است.

1.1) بحران مضاعف و اپوزیسیون بورژوایی

ویژگی وضعیت حاضر یک بحران مضاعف است، یعنی وقوع همزمان بحران اقتصادی و بحران حکومتی. خیزش های توده ای در واکنش به وضعیت وخیم اقتصادی نه فقط محتمل

اعتبار هم بحران اقتصادی موجود را به سود کارگران و زحمتکشان فیصله می دهد و هم شرایط مادی برای برخورداری از آزادی و دموکراسی واقعی را در سطح جامعه تأمین می کند. (رجوع کنید به خط مشی سوسیالیسم کارگری در جنبش توده ای جاری - بیانیه کنفرانس هفتم اتحاد سوسیالیستی کارگری، مهرماه 1388).

1.3) ضرورت هژمونی طبقه کارگر

از زاویه نیازها و منافع اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر، توده مردم زحمتکش ایران، و کلیه اقشار و جنبش هایی که خواهان آزادی های سیاسی و مدنی هستند، آلترناتیو سوسیالیستی طبقه کارگر از لحاظ عینی تنها راه ضروری برون رفت از بحران مضاعف وضعیت حاضر است. اما این آلترناتیو تنها وقتی بدل به یک نیروی اجتماعی و مادی می شود که طبقه کارگر ایران به طور عینی بازیگر اصلی صحنه سیاست ایران شده باشد و بتواند تحرک توده های زحمتکش و جنبش های واقعا آزادی خواه را عملا هدایت کند.

1.3.1) شکل دادن به یک قطب رهبری سیاسی کارگری و

سوسیالیست

در وضعیت حاضر محور سیاست ها و وظایف سوسیالیست های کارگری مادیت دادن به این آلترناتیو طبقاتی است. مادیت یافتن آلترناتیو طبقاتی سوسیالیستی به این معناست که یک قطب سیاسی کارگری شناخته شده شکل بگیرد که، اولاً نزد رهبران عملی حرکات جاری کارگری آنقدر اعتبار داشته باشد که بر تصمیمات روزمره آنها تأثیر بگذارد و از این طریق سیاست هایش نفوذ عملی بر حرکت طبقه داشته باشد. و ثانیاً، به اعتبار همین نفوذ بر حرکت طبقه کارگر، چنین قطب سیاسی کارگری به منزله آلترناتیو ممکن در وضعیت حاضر، دستکم همتراز با جریانات بورژوازی موجود، محل ارجاع سیاسی توده ها در یک سطح وسیع اجتماعی باشد. تنها شکل گیری چنین قطب سوسیالیستی از رهبران سیاسی کارگری می تواند، در هر مرحله با توجه به خواسته های عینی توده ها و شرایط عمومی سیاسی، طبقه کارگر و جنبش توده ها را به اتخاذ تاکتیک ها و اقدامات عملی ضروری برای ایجاد

که از جانب طیف اپوزیسیون بورژوازی ارائه می گردد از تغییر برخی سیاستمداران در قدرت تا ایجاد درجات مختلفی از تغییرات ضروری در رژیم جمهوری اسلامی به منظور حفظ کلیت آن، یا حتی جایگزینی رژیم اسلامی با انواع دیگری از دولت کاپیتالیستی را در بر می گیرد. و همچنان که تجربه تاریخی نشان داده است، در صورت ایجاد خلأ سیاسی حتی عروج آلترناتیوهای حکومتی آشکارا فاشیستی بر متن شورش های توده ای کور امری بعید نیست. آنچه اطلاق لفظ "اپوزیسیون بورژوازی" بر تمامی این طیف رنگارنگ را موجه می کند این واقعیت ساده است که انواع اشکال دولت که در این آلترناتیوها طرح می شوند وظیفه دارند تغییرات کمی یا کیفی در ساختار حکومتی را ضامنی برای حفظ اقتصاد سرمایه داری در ایران قرار دهند. به عبارت دیگر، در شرایط بحران مضاعف حکومتی و اقتصادی، کلیه تغییرات سیاسی که از جانب اپوزیسیون بورژوازی بمنزله آلترناتیو برای غلبه بر بحران حکومتی عرضه می شوند بهایی است برای سوق دادن توده مردم به پذیرش این امر که بحران اقتصادی را با مصون داشتن سرمایه و حفظ نظام اقتصادی سرمایه داری از سر بگذرانند.

1.2) آلترناتیو طبقه کارگر

سوسیالیسم کارگری نیز باید بتواند در متن این بحران مضاعف بدیل طبقاتی خود را بشکل یک نیروی اجتماعی مادی طرح کند. آلترناتیو اقتصادی سوسیالیست های کارگری در برابر بحران اقتصادی سرمایه داری ایران چیزی نمی تواند باشد جز فراخواندن جنبش میلیونی توده های کارگر و زحمتکش به آغاز دگرگونی در بنیان های اقتصاد کاپیتالیستی ایران، و این کار جز به نیروی خلاق میلیونها توده کارگر و زحمتکش متشکل نمی تواند انجام پذیرد. آلترناتیو سیاسی سوسیالیست های کارگری، شکل دادن به نهادهای های قدرت مستقیم توده طبقه کارگر و زحمتکشان در تقابل با انواع اشکال دولت سرمایه داری است که از جانب طیف اپوزیسیون بورژوازی طرح می شوند. نهاد های مستقیم اعمال قدرت توده ها تنها شکلی از قدرت سیاسی در جامعه است که ایجاد تغییر در ساختارهای اقتصاد سرمایه داری را میسر می کند، و به این

نهادهای قدرت توده ها و دگرگونی در ساختارهای اقتصاد سرمایه داری سوق دهد.

1.3.2) وظایف فوری سوسیالیست های کارگری

بنابراین، وظیفه فوری سوسیالیست ها در جنبش کارگری و سایر جنبش های اجتماعی این است که فعالیت دائمی آگاهگری و سازمانگری خود را در وضعیت حاضر در رابطه با طرح و اتخاذ راه حل هایی، در تقابل و تمایز از آلترناتیوهای بورژوازی، برای معضلات مبرمی که بحران مضاعف اقتصادی و حکومتی در برابر کارگران و زحمتکشان قرار می دهد پیش ببرند. رئوس اصلی این وظایف فوری عبارتند از: توضیح ماهیت بحران مضاعف در موقعیت جاری برای وسیع ترین توده مردم؛ طرح اهداف سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر بمنزله تنها راه واقعی برای تحقق خواسته های اقتصادی و سیاسی توده زحمتکشان و همه آزادی خواهان؛ تلفیق شعارهای اقتصادی و سیاسی در خیزش های محتوم توده ای؛ تبلیغ تاکتیک های ضروری در هر گام و هر مرحله با توجه به وضعیت؛ و به ویژه ایجاد تشکل های توده ای و سیاسی طبقه کارگر در متن وضعیت بحران مضاعف حاضر، یعنی در متن امکاناتی که اعتراضات محتوم توده ای ایجاد می کند و در رابطه با معضلات مبرمی که وجود خیزش توده ها، بحران حکومتی، و بدیل های بورژوازی برای بحران مضاعف به طور فوری در سطح وسیع جامعه طرح می کنند.

1.4) ریشه های اقتصادی-سیاسی جهانی بحران

مضاعف در ایران

تبلیغات جریانات بورژوازی، چه در جهان و چه در ایران، هرگونه آلترناتیو سوسیالیستی را همواره چنین تخطئه کرده اند که گویا خواسته ها و شعارهای سوسیالیستی ایدئولوژیک اند، به معضلات واقعی پیشروی جامعه ربطی ندارند، و صرفا ترجیح ذهنی چپ ها را بیان می کنند. حال آنکه، بدیل های بورژوازی، از کنسرواتو سلطنتی و مذهبی گرفته تا اقتدارگرایی لیبرال و لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی، به زعم هریک از اینان، گویا با توجه به واقعیات فرهنگی، سیاسی، و حتی اقتصادی، راه حل های مشخص برای

معضلات واقعی جامعه موجود در هر مقطع مشخص اند. در حقیقت اما مساله برعکس است، و بحران مضاعف ایران این نکته را به خوبی نشان می دهد. اگرچه عملکرد سکت های چپ (چه در سطح جهانی و چه در ایران) غالبا دستاویزی برای این نوع تبلیغات به دست جریانات بورژوازی داده است، اما برچسب فرقه ای و ذهنی در مورد سوسیالیسم کارگران یکسره بی ربط است. سوسیالیسم کارگری یک فرقه ایدئولوژیک نیست، بلکه تنها هنگامی که حرکت توده میلیونی طبقه کارگر برای حل معضلات بالفعل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی خود راهی جز تعرض به سرمایه و هر دولت پاسدار سرمایه نبیند، می توان و می باید از آلترناتیو سوسیالیسم کارگران به عنوان یک آلترناتیو واقعی سخن گفت. و وقتی چنین آلترناتیو واقعی در صحنه سیاست حاضر باشد، توده مردم زحمتکش و همه اقشاری که واقعا به آزادی های سیاسی و مدنی نیاز دارند، راه حل های سیاسی و اقتصادی سوسیالیستی کارگران را پاسخ مطالبات خود خواهند یافت و به زیر پرچم طبقه کارگر گرد می آیند.

اگر بحران اقتصادی و بحران حکومتی وضعیت حاضر ایران را تجزیه و تحلیل کنیم، می بینیم که هر دو، طبعا با واسطه عوامل و روندهای متعددی، ریشه در نظام اقتصادی-سیاسی کاپیتالیسم جهانی دارند. از این روست که آلترناتیو سوسیالیستی کارگران برای وضعیت بحران مضاعف حاضر در ایران ابداع طرح احکام ایدئولوژیک و خواسته های ذهنی نیست، بلکه یگانه پاسخ عینی از زاویه منافع کارگران و زحمتکشان به معضلات واقعی ای است که در پایه ای ترین سطح ناشی از عملکرد سرمایه داری است. برعکس، این بدیل های رنگارنگ اپوزیسیون بورژوازی است که صرفا انتخاب های مکتبی از پیشی آنها را بازتاب می دهد، و از همین روست که توفیق بدیل های بورژوازی تنها می تواند با زور و فریب مقبولیت بیابد: با سرکوب "تندروها"، با خفه کردن خواسته های توده ها به بهانه "امروز وقتش نیست"، با وعده سرخرمن "بعدها" برای هر خواست رادیکال برابری طلبانه، و در یک کلام با جنگ صلیبی علیه هر صدای چپ. طیف وسیع اپوزیسیون بورژوازی نمی تواند هیچ تحلیل عمیق و منسجمی

عملی برای معضلات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر، همه زحمتکشان، و وسیع ترین بخش توده های محروم و آزادی خواه ایران، متکی به شناختی از زمینه های مادی و عینی بحران مضاعف حاضر است.

از ریشه های بحران مضاعف حاضر بدست دهد، و "گفتمان سنت-مدرنیته" که ظاهراً پایه راهبرد مشترک این طیف در دوران اصلاحات بود به سرعت در جریان خیزش توده ای سال 1388 از جانب خود طراحانش نقض شد و کنار گذاشته شد. آلترناتیو سوسیالیستی کارگران، اما، بمنزله یک آلترناتیو

(2) بحران اقتصادی کاپیتالیسم جهانی

ویژه با گسترش کمی و کیفی عرصه عملکرد سرمایه بانکی و پولی در دهه 1980 آغاز یک دور تازه از انباشت سرمایه را در سطح جهانی ممکن کرد. به عبارت دیگر، راه حل نئولیبرالی غلبه بر بحران، اعاده سودآوری سرمایه را عمدتاً از طریق تقسیم مجدد ثروت موجود به زیان طبقات پائین و با اتکاء به سفته بازی در بازار بورس ممکن کرد، ولی نرخ سود واقعی در عرصه تولید در کشورهای غربی بمنزله مرکز نظام سرمایه داری جهانی همچنان در سطحی نازل باقی ماند. چنین راه حل کاپیتالیستی ای برای بحران سرمایه داری غرب معادل خود را در سطحی جهانی چه در عمومیت یافتن سیاست های اقتصادی ضد کارگری نئولیبرالی در سایر کشورهای جهان، و چه در عروج سیاسی و ایدئولوژیک جریانات ارتجاعی در اشکال جدید در سایر کشورهای "جهان دوم" و "جهان سوم" یافت، که بارز ترین آن عروج جریانات ارتجاعی قومی و ملی و مذهبی، و بویژه پدیده اکنون آشنای اسلام سیاسی بود. در آغاز دهه 1990 سقوط بلوک شوروی، سوای فوائد سیاسی و ایدئولوژیک آن برای نئولیبرالیسم و بلوک غرب، به یمن گسترش جغرافیائی بازار و ادغام کشورهای بلوک شرق سابق در بازار جهانی، برای مدتی اجازه تحرک تازه ای به سرمایه ها در سطحی واقعا جهانی داد که به نوبه خود وقوع ناگزیر بحران اقتصادی کاپیتالیسم را به تأخیر انداخت.

وضعیت بن بست اقتصادی ایران یک بحران تمام عیار است که نهایتاً ریشه در بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی دارد. اگر وضعیت بن بست اقتصادی ایران در نگاه اول تفاوت های چشمگیری با وضعیت بحران اقتصادی جاری مثلاً در کشورهای اروپایی دارد، علت این است که شکل بروز بحران سرمایه داری در هر کشور معینی همواره با چندین حلقه واسطه به عرصه پایه ای اقتصاد مرتبط می شود.

2.1 بحران جهانی

بحران مالی سال 2008 که کلیت نظام سرمایه داری را در "عصر جهانی شدن" به آستانه سقوط کشانده بود با دخالت دولتهای بزرگ و تزریق نجومی پول به سیستم بانکی از سر گذشت. سیستم مالی سرمایه داری جهانی بر سر پای خود ایستاد، اما نجات سیستم مالی جهانی تنها عرصه بروز بحران پایه ای کاپیتالیسم را به عرصه مستقیم تولید و بازتاب اجتماعی و سیاسی آن انتقال داد. چرا که بحران نظام بانکی جهانی سال 2008 تنها محل بروز اولیه بحران سودآوری سرمایه بود، که به سبب سیاست های نئولیبرالی که بیش از دو دهه در کاپیتالیسم جهانی مسلط بود به ناگزیر می باید نخست در عرصه سرمایه مالی و بانکی ظاهر می شد.

2.1.1 مکانیسم بحران

با بحران 2008، سرانجام نئولیبرالیسم به بن بست رسید، و سقوط ناگهانی بازار بورس نشان داد که این نرخ سودهای بالا در سفته بازی در عرصه سهام یا مسکن به هیچ سودآوری مشابهی در عرصه تولید اتکا نداشت، بلکه تنها نتیجه عملکرد ناپایدار اقتصاد کازینویی و شرط بندی بر سر سودهای

بحران سیستم مالی سال 2008 نتیجه طبیعی سیاست های نئولیبرالی ای بود که به عنوان راه حل بحران سودآوری نیمه دهه 1970 در امریکا و اروپا، با کاهش دستمزدها، کاهش خدمات اجتماعی، خصوصی کردن صنایع و خدمات، و به

ورشکسته در ایالات و شهرها برای جبران کسر بودجه و بدهی های کلان بوده است.

در کشورهایی که در تقسیم کار جهانی بخش تولید و صنعت در آنها محوری است، یعنی کشورهایی مانند برزیل، هند و بویژه چین، که تا دو سه دهه پیش از کشورهای "پیرامونی" بازار جهانی بشمار می آمدند، طبعاً تأثیرات بحران متفاوت است. مشخصاً در چین نیز، که ابتدا با معضل بدهی دولتی روبرو نیست، با انقباض آهنگ رشد صادرات، و انقباض نسبی و حتی مطلق واردات، چشم انداز بحران در افق دیده می شود. سیاست دولت چین برای جلوگیری از انقباض تولید صنعتی تشویق بانک ها به اعطای وام به دولت های محلی برای پروژه های زیرساختی، و از این طریق تقویت تقاضا برای مصرف محصولات صنعتی در بازار داخلی، بوده است. با توجه به سطح توسعه چین، چنین سیاست هایی امکان توفیق دارند، اما، اولاً توفیق چنین سیاست های اقتصادی ای همچنان منوط به پائین نگاه داشتن سطح دستمزدها، یعنی افزایش تفاوت سطح درآمدها و فاصله طبقاتی است. و ثانیاً، حتی در صورت خفه کردن اعتراضات پائینی ها و غلبه بر عوارض اجتماعی این سیاست ها، چین، علیرغم قدرت افزایشده اش در اقتصاد جهانی، سهمش در تولید ناخالص جهانی (حدود ده درصد) هنوز کمتر از آن است که حفظ تداوم رشد اقتصاد آن به تنهایی بتواند موتور اقتصاد جهانی برای خروج از رکود و کساد موجود در سرمایه داری جهانی باشد.

از همین مختصر هم پیداست که اقدامات دولت های بزرگ غربی قادر نیست بر روند بحران اقتصادی در کشورهای مرکز جهان سرمایه داری غلبه کند و چه بسا بحران را مستقیماً به عرصه اجتماعی می کشاند. همچنین، روند بحران در کشورهای مرکزی نظام جهانی سرمایه داری خاص کشورهای غربی نیست و، بویژه در آنچه "عصر جهانی شدن" نامیده شده، از مجرای تجارت کالا و تحرک سرمایه ها بلافاصله بر همه کشورهای سرمایه داری در جهان تأثیر می گذارد. علاوه بر اینها، جایگاه متفاوت کشورها در نظام جهانی سرمایه داری باعث می شود که منافع و در نتیجه راه های

احتمالی آتی برای سرمایه های "موهوم" بوده است. دخالت دولت های بزرگ غربی برای سرپا نگاه داشتن سیستم مالی جهانی طبعاً نمی توانست سطح پائین نرخ سود در تولید را افزایش دهد. برعکس، نتیجه طبیعی چنین راه حلی تنها موجب روند صعودی تورم شده که در ترکیب با بیکاری گسترده هم اکنون فشار بیشتری به سطح سودآوری و میزان تولید صنعتی در کشورهای غربی اعمال می کند و بهترین شاخص تداوم مکانیزم بحران سرمایه داری را به دست می دهد.

2.2 اشکال بحران در کشورهای مختلف

اشکال بروز بحران پایه ای سرمایه داری در کشورهای مختلف یکسان نیست، و بسته به ویژگی های اقتصادی و سیاسی و تاریخی متفاوت است. در سطح اقتصادی روشن است که جایگاه هر کشور در تقسیم کار جهانی و بافت اقتصاد ملی (بویژه حجم رشته صنعتی در مقایسه با رشته مالی و بانکی) مستقیماً بر شکل بروز بحران تأثیر می گذارد. در یک سطح عمومی می توان گفت که در امریکا و اروپای واحد، دخالت دولت های بزرگ غربی برای نجات نظام بانکی و مالی عموماً به نحوی کاملاً قابل پیش بینی بدهی نجومی بانک ورشکسته را با بدهی بیسابقه دولت های بزرگ جایگزین کرد. (هر چند تفاوت های کیفی در میزان بدهی میان خود این دولت ها، مثلاً آلمان با انگلستان، وجود دارد.) بدهی های هنگفت اکثر دولت های غربی، که هم اکنون برخی از آنها را رسماً ورشکسته کرده (ایرلند) یا در معرض ورشکستگی قرار داده (اسپانیا و حتی بریتانیا)، پیش از هر چیز گویای این است که در صورت وقوع یک بحران بانکی حتی خفیف تر تکرار راه حل تزریق پول از جانب دولت های بزرگ دیگر میسر نخواهد بود. به علاوه، شیوه مقابله دولت های کاپیتالیستی با معضل بدهی عظیم به ناگزیر خود بحران را به نحو دیگری تشدید می کند: کاهش شدید بودجه خدمات عمومی و حمله آشکار به سطح معیشت طبقه کارگر و افشار کم درآمد در تعدادی از کشورهای اروپای واحد (از یونان و پرتغال گرفته تا فرانسه و انگلستان) هم اکنون بحران اجتماعی و در مواردی مقاومت طبقه کارگر و توده کم درآمد را موجب شده است. در ایالات متحده نیز همین واقعیت بیشتر نتیجه عملکرد دولت های محلی بدهکار و

سرمایه داران را، علیرغم منافع مشترک شان در برابر طبقه کارگر، از اتخاذ یک سیاست واحد منسجم ناتوان می کند، و باعث می شود تا سیاستی که هر بخش (هر کشور، یا هر بلوک) آن را به حال خود مفید می یابد در عین حال علیه منافع بخشی دیگر عمل کند. به این ترتیب، اولاً، از آنجا که فصل مشترک تمام راه حل های سرمایه داران در قبال بحران حمله به سطح دستمزدها، بیکار سازی، و کاهش خدمات اجتماعی و تنزل سطح معیشت کارگران و اقشار کم درآمد است، سیاست های اقتصادی دولت های سرمایه داری به ناگزیر بحران اقتصادی را به بحرانی اجتماعی تبدیل می کند؛ و همین واقعیت، اعتراض و حتی خیزش پائینی ها را اجتناب ناپذیر می کند. ثانیاً، بحران اقتصادی با دامن زدن به تضاد منافع میان سرمایه ها، تفرقه سیاسی در میان طبقه سرمایه دار را دامن می زند، و این امر در سطح کشوری قدرت سیاسی بورژوازی را از درون تضعیف می کند و بحران را تشدید می کند، و در سطح جهانی باعث تصادم منافع کشورها و بلوک های کاپیتالیستی و چند دستگی میان آنها می شود؛ و همین واقعیات امکان عینی پیروزی خیزش پائینی ها را فراهم می آورد.

همه اینها به این معناست که برای شناخت مشخص ویژگی هایی اشکال بروز بحران در هر کشوری می باید از سطح تجریدی بحران اقتصادی سرمایه داری فراتر رفت و مولفه های مشخص اقتصاد سیاسی بحران را بررسی کرد.

(3) بحران امپریالیستی (و بازتاب آن در مناطق تحت نفوذ)

مورد مناقشه نیست که موضوع رقابت این قدرت های بزرگ عموماً شامل منافع اقتصادی این کشورها بوده است: رقابت بر سر دست یابی به مواد خام در سایر نقاط جهان، تأمین بازارهای صدور کالا، و صدور سرمایه. ویژگی تبیین تئوری مارکسی امپریالیسم از روابط بین الملل در جهان معاصر این است که دینامیسم نظام اقتصادی کاپیتالیستی حاکم بر این کشورها را عاملی می شمارد که اتخاذ چنین سیاست های

مطلوب و مقدور مقابله با بحران برای هر بلوک، و در درون هر بلوک برای کشورهای مختلف، متفاوت باشد، این واقعیت نه فقط اتخاذ یک سیاست منسجم جهانی را برای سرمایه غیرممکن می کند، بلکه عموماً رقابت معمول سرمایه های مختلف را تشدید می کند و به تضاد حاد منافع کشورهای سرمایه داری و حتی تناقض منافع رشته های مختلف فعالیت اقتصادی منجر می شود: برخورد منافع (مثلاً میان آلمان و بریتانیا) در یک بلوک واحد هم اکنون اتحاد اروپا را از اتخاذ یک سیاست اقتصادی منسجم در قبال خطر ورشکستگی تعدادی از دولت های عضو ناتوان کرده است. تنش در روابط امریکا و چین به سبب سیاست های ارزی متناقض، علیرغم پیوندهای متقابل تجاری و اقتصادی، هم اکنون وقوع "جنگ تجاری" میان این دو را برای بسیاری از مفسرین متصور کرده است. تشدید رقابت بین رشته های مختلف فعالیت اقتصادی (بانکی، صنعتی، کشاورزی) بطور مثال هم اکنون منجر به روند صعودی قیمت مواد غذایی به سبب رواج سفته بازی در رابطه با مواد معدنی و محصولات کشاورزی شده که به نوبه خود وقوع بحران های اجتماعی را محتمل تر می کند.

(2.3) اقتصاد سیاسی بحران

به عبارت دیگر، برخلاف طبقه کارگر جهانی، رقابت درونی برای طبقه جهانی سرمایه دار ذاتی است؛ و در دوره بحران این رقابت به تخصیص بدل می شود که واقعا بر سر مرگ و زندگی است. همین رقابت مرگبار و اجتناب ناپذیر است که

در سطح سیاست، مهمترین مولفه برای شناخت اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم جهانی خصلت امپریالیستی نظام روابط بین المللی است. این واقعیت مورد انکار هیچ نظریه ای نیست که عامل تعیین کننده در روابط بین المللی و شکل دادن به نظام سیاسی جهان در دو قرن گذشته رقابت قدرت های بزرگ بوده است. (نخست قدرت های بزرگ اروپایی، بعد باضافه امریکا و ژاپن، و اکنون چین نیز). این واقعیت نیز از جانب هیچ کس

به صدور سرمایه به مناطق تحت نفوذ افزایش می یابد، و رقابت دولت های امپریالیستی در سطح جهانی را بدل به دست اندازی به مناطق نفوذ یکدیگر می کند، و این رقابت دولت های بزرگ امپریالیستی، همانطور که تجربه قرن بیستم نشان می دهد، می تواند حتی به برخورد نظامی و جنگ های جهانی بیانجامد.

به عبارت دیگر، رقابت قدرت های امپریالیستی در سطح جهانی برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ صرفا فاکتور فوائد اقتصادی مجرد منطقه مزبور را مد نظر ندارد، بلکه هر قدرت امپریالیستی برای تحکیم مواضع خود در برابر رقیب می باید از همان ابتدا بسیاری فاکتورهای لجستیکی و استراتژیک و نظامی را نیز برای ایجاد و حفظ مناطق نفوذ خود تأمین کند. چنین است که در سطح روابط بین المللی رقابت برای افزایش نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک، و بویژه افزایش قدرت نظامی، به منزله هدفی در خود در می آید (و چه بسا از جانب زمامداران و ایدئولوگ های امپریالیستی به منزله اهداف قائم به ذاتی درک می شوند). به این ترتیب، آنچه کشور یا منطقه معینی را هدف نفوذ و رقابت قدرت های امپریالیست قرار می دهد صرفا وجه اقتصادی (منبع تأمین مواد خام، بازار فروش کالا، حوزه سرمایه گذاری) ندارد، بلکه بسته به مورد، ملاحظات نظامی، سیاسی، و حتی ایدئولوژیکی متعددی نیز می توانند تعیین کننده باشند.

3.1 مناطق نفوذ و بحران سرمایه داری

برای شناخت ویژگی کشورهای معین در مناطق نفوذ امپریالیستی طبعا تنها مطالعه مشخص می تواند نشان دهد که کدام عامل اقتصادی یا سیاسی یا استراتژیک، و یا چه ترکیبی از این عوامل، تعیین کننده جایگاه یک کشور معین در نظام جهانی کاپیتالیستی هستند. در یک سطح عمومی تنها باید تأکید کرد که ادغام کشورهای مناطق نفوذ در نظام کاپیتالیستی جهانی صرفا امری اقتصادی نیست، بلکه قرار گرفتن به مثابه حلقه ای در زنجیره کلیت نظام اقتصادی-سیاسی سرمایه داری جهانی است. معنای این واقعیت این است که بحران اقتصادی پایه ای سرمایه داری، یعنی بحران سودآوری، از طریق و با مکانیسم اقتصاد-سیاسی جهانی به کشورهای مناطق نفوذ

توسعه طلبانه ای را در سطح جهانی الزامی می کند. یعنی رقابت بین المللی قدرت ها در سطح سیاست جهانی بازتاب واقعیت رقابت سرمایه ها در سطح اقتصادی است. به این اعتبار، در جهان مدرن، این سرمایه داری است که عامل محرک سیاست خارجی کشورگشائی و ایجاد امپراطوری، رقابت میان قدرت های بزرگ برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ، تا اشکال حادث رقابت نظامی و یا جنگ است. نمی توان واقعیت رقابت و تخاصم دولت ها در روابط بین المللی و وقوع جنگ ها را چنین تبیین کرد که اینها صرفا انتخاب "سیاست خارجی" معینی از سوی زمامداران کشورهای مربوطه بوده اند.

تئوری امپریالیسم، که از سوی مارکسیست ها در نخستین دهه های قرن بیستم پرداخته شد، با توجه به اشکال تازه تکامل سرمایه داری به این واقعیت توجه می داد که با غلبه بخش سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی، و با پیدایش شرکت های بزرگ انحصاری، صدور سرمایه نسبت به صدور کالا جایگاه برتری کسب می کند، و این واقعیت هرچه بیشتر مناطق پیرامونی جهان را به دائره تولید کاپیتالیستی و ادغام در کاپیتالیسم جهانی می کشاند. همچنین، دقیقا به سبب ادغام اقتصادی کشورهای نواخته کاپیتالیستی در نظام جهانی سرمایه داری که حیات اقتصادی آنها را مستقیما به سرنوشت کاپیتالیسم جهانی گره می زند، امپریالیسم نوین (برخلاف امپریالیسم دوران باستان و حتی برخلاف امپراتوری های استعماری) الزاما نیازمند الحاق سیاسی کشورهای تحت سلطه در یک امپراتوری رسمی نیست. بلکه با مستعمرات غیررسمی، یا حتی با استقلال کامل کشورهای پیرامونی، می تواند همخوانی داشته باشد. برای امپریالیسم نوین، صرف داشتن مناطق نفوذ که تداوم فعالیت اقتصادی در کشور تحت نفوذ را تضمین کند کافی است.

یک نتیجه مهم این واقعیات پایه ای این است که در نظام سیاسی مسلط در روابط بین المللی این رقابت اقتصادی جهانی سرمایه ها برای ایجاد و گسترش مناطق نفوذ است که به طور طبیعی منجر به رقابت دولت های بزرگ امپریالیستی در تقسیم جهان به مناطق نفوذ می شود. به ویژه در دوره بحران سودآوری در کشورهای مرکز، نیاز سرمایه های امپریالیستی

می‌کند. اشکال بحران اقتصادی، و در نتیجه اشکال بحران های اجتماعی محتمل، طبعاً در این کشورها تفاوت دارد، زیرا سلطه کاپیتالیسم در کشورهای موسوم به "جهان سوم" یکنواخت نبوده و نتیجه یکسانی نداشته است. از زاویه اقتصادی، یعنی جایگاه اقتصادی این کشورها در اقتصاد سرمایه داری جهانی، دستکم سه دسته اصلی را می‌توان تفکیک کرد و در هر مورد خطوط اصلی اشکال بروز بحران اقتصادی در این کشورها را ترسیم نمود:

اول، کشورهایی که از لحاظ اقتصادی تماماً در نظام جهانی کاپیتالیستی ادغام شده‌اند و در تقسیم کار بازار جهانی تولید صنعتی را برعهده دارند. برخی از این کشورها را دیگر ابداع نمی‌توان جزئی از "جهان سوم" یا مناطق نفوذ بشمار آورد، چرا که بسته به میزان قدرت صنعتی شان در بازار جهانی می‌توانند بازیگر تماماً مستقلی باشند. مثال بارز این مورد البته چین است، که اگر چه محل سرمایه‌گذاری بزرگ دولت های امپریالیستی است، اما وزنه مستقل او در نظام جهانی به سبب نقش محوری او در تولید صنعتی است. (حتی تایوان و کره جنوبی به یمن قدرت صنعتی شان از لحاظ اقتصادی، و فقط از لحاظ اقتصادی، بازیگران مستقلی در سطح جهانی هستند.) نکته اینجاست که، اولاً، علیرغم بالا بودن نرخ سود در تولید صنعتی در این قبیل کشورها، تأثیر بحران سودآوری در کشورهای بزرگ غربی چه از طریق مکانیزم های طبیعی بازار (مثلاً کاهش صادرات) و چه از طریق فشار دولت های غربی برای اتخاذ سیاست های اقتصادی مطلوب شان (مثلاً ایجاد موازنه تجاری، یا تغییر نرخ تسعیر ارز) بر اقتصاد این کشورها تأثیر می‌گذارد. ثانیاً، و مهم تر، اساساً رونق تولید صنعتی در این کشورها به سطح پائین دستمزدها (در مقایسه با بارآوری کار در سطح جهانی) متکی بود و هست، و با انتقال فشار بحران جهانی به این کشورها، فشار بر سطح دستمزدها تنها بیشتر می‌شود. بحران سرمایه داری جهانی در این کشورها در شکل افت میزان سود صنعتی بروز پیدا نمی‌کند، بلکه مثلاً در شکل عرضه مازاد و تقاضای پائین، و از لحاظ اجتماعی در شکل تعمیق شکاف سطح درآمدها و افزایش فاصله طبقاتی بروز می‌یابد.

امپریالیستی انتقال می‌یابد، و نحوه بروز و ویژگی های بحران سرمایه داری، بسته به مورد، اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد.

باز در یک سطح کلی، همانطور که تئوری امپریالیسم نزدیک به یک قرن پیش توضیح داده است، با تشدید تضاد میان قدرت های بزرگ امپریالیستی، طبعاً این نظام های سیاسی کشورهای مناطق نفوذ هستند که بیشتر زیر فشار قرار می‌گیرند و لرزان می‌شوند. تاریخ جهان پس از جنگ دوم، که هم شاهد شصت سال صلح و صفا میان قدرت های بزرگ و هم شاهد جنگ و انقلاب و تغییر رژیم های سیاسی در "جهان سوم" بوده است، اثبات این مدعاست که اطلاق "حلقه ضعیف" به کشورهای تحت نفوذ در نظام جهانی اصطلاح دقیق و گویائی است.

3.2 امپریالیسم معاصر و آغاز بازتقسیم جهان

تئوری مارکسیستی امپریالیسم نزدیک به یک قرن پیش برای توضیح جهان ابتدای قرن بیستم شکل گرفت، و امروز برای به کار گیری آن در توضیح واقعیات جهان معاصر باید به تفاوت هایی که دهه دوم قرن بیست و یکم نسبت به صد سال پیش دارد توجه نمود. (به این منظور بیشک بازبینی و تدقیق مفاهیم پایه ای تئوریک نیز لازم می‌آیند، و این کاری است که نظریه پردازان مارکسیست مشغولش بوده و هستند.) اینجا تنها به دو تفاوت که اهمیت تحلیلی برجسته ای دارند می‌پردازیم. نخست، واقعیت سلطه مناسبات سرمایه داری در کشورهای تحت نفوذ؛ و دوم، آغاز دور تازه ای از تقسیم مجدد جهان.

3.2.1 اقتصاد کاپیتالیستی در مناطق نفوذ: نتایج متنوع

ادغام در بازار جهانی

تئوری امپریالیسم زمانی طرح شد که در کشورهای پیرامونی و مناطق تحت نفوذ عموماً مناسبات پیشاسرمایه داری غالب بود. با گسترش کاپیتالیسم در قرن بیستم، بویژه در نیمه دوم قرن بیستم در "جهان سوم"، امروز تقریباً هیچ کشوری نمانده است که مناسبات اقتصادی سرمایه داری در آن مسلط نباشد. نفس سلطه مناسبات کاپیتالیستی در این کشورها به این معناست که بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی بلافاصله در همه این کشورها بازتاب دارد و بالقوه بحران اجتماعی و سیاسی تولید

طبقاتی دارد. ثانیاً، بسیاری از کشورهای مناطق نفوذ که در دسته دوم یا سوم جا می‌گیرند (یعنی قدرت صنعتی در بازار جهانی نیستند) با اتکاء به وام‌ها و کمک‌های خارجی قدرت‌های امپریالیستی، که عموماً حکمتی سیاسی-نظامی دارند، یا وام‌های نهادهای بین‌المللی (که باز ضمانت امپریالیستی دارند) روزگار می‌گذرانند. (برای برخی از آنها نیز کمک‌های بلاعوض انسان‌دوستانه یک منبع قابل ملاحظه درآمد ملی است.) چرا که، همانطور که بالاتر اشاره شد، حکمت ایجاد مناطق نفوذ، و ادغام آنها در نظام جهانی، از زاویه قدرت‌های امپریالیستی در همهٔ موارد صرفاً اقتصادی نیست. بحران اقتصادی در مرکز سرمایه‌داری جهانی به خودی خود امکانات مالی قدرت‌های امپریالیستی برای حفظ چنین مناطقی را که هزینه دارند کاهش می‌دهد، و این خود یکی دیگر از مکانیزم‌های بحران‌زا در این کشورها خواهد بود. مباحث این بخش را خلاصه کنیم: نسبت به یک قرن پیش، کاپیتالیستی بودن تقریباً تمامی کشورهای "جهان سوم" در اوایل قرن بیست و یکم سبب می‌شود تا بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی مستقیماً و به سرعت دامن همهٔ کشورهای جهان را بگیرد. عصر "گلوبالیزاسیون"، عصر جهانی شدن بحران اقتصادی سرمایه‌داری نیز هست.

3.2 سیاست امپریالیستی: افول هژمونی امریکا و

تجدید تقسیم جهان

تزلزل نظام سیاسی جهانی، که ناشی از تغییر موازنه بین قدرت‌های بزرگ است، مستقیماً عامل دیگری برای ایجاد بحران در مناطق نفوذ است. با سقوط شوروی در آغاز دههٔ 1990 موازنهٔ نظم سیاسی جهان که در دوران جنگ سرد در مقابلهٔ دو بلوک ایدئولوژیک شرق و غرب جلوه می‌یافت بر هم خورد و تجدید تقسیم جهان به مناطق نفوذ اجتناب‌ناپذیر شد. سر باز کردن رقابت درونی قدرت‌های غربی، که در دوران جنگ سرد در ائتلاف سیاسی و پیمان ناتو هم منفعت می‌نمودند، تنها به سبب حذف حریف از صحنه نبود. بلکه بازسازی اقتصاد بازندگان جنگ جهانی دوم از همان دههٔ هشتاد به حدی رسیده بود که آلمان و ژاپن جایگاه پیشین خود را در عرصهٔ اقتصاد جهانی باز یابند. کما اینکه صدور

دستهٔ دوم شامل کشورهایایی است که علیرغم ادغام در بازار جهانی، جایگاه برجسته‌ای در تقسیم کار جهانی (بعضاً به استثناء صدور مواد خام معدنی و کشاورزی)، و بویژه در تولید صنعتی، کسب نکرده‌اند. رکود اقتصادی یا نرخ پائین رشد، همراه با بیکاری وسیع و توزیع بسیار نابرابر ثروت، ویژگی این دسته است. غالب کشورهای امریکای لاتین، خاورمیانه، و شمال آفریقا، در این زمره‌اند. بحران جهانی اقتصادی می‌تواند به کاهش صادرات محدود این قبیل کشورها، بحران ارزی، و انقباض اقتصادی بیانجامد. افزایش بیکاری و کاهش سطح معیشت زحمتکشان، که هم‌اکنون در سطح نازلی قرار دارد، نتیجهٔ طبیعی چنین روندی خواهد بود. در دستهٔ سوم آن کشورهای جهان سومی قرار دارند که علیرغم حضورشان در بازار جهانی، (به دلیل عوامل اقتصادی و سیاسی داخلی) هیچ جایگاهی در تقسیم کار بین‌المللی نیافته‌اند. غالب کشورهای آفریقای مناطق حاره به این دسته تعلق دارند. اینها بازندگان مطلق "جهانی شدن" بوده‌اند، و "ادغام" آنها در کاپیتالیسم جهانی، با واردات کالاهای ارزان صنعتی و کشاورزی نه فقط بخش صنعت بلکه بخش کشاورزی این کشورها را نیز تضعیف کرده است. ترازنامهٔ چند دههٔ اخیر در این قبیل کشورها رکود و انقباض اقتصادی، و کاهش مطلق سطح زندگی تودهٔ مردم بوده است.

این دسته بندی صرفاً از لحاظ جایگاه این کشورها در نظام اقتصادی است و با جایگاه سیاسی دولت‌های مربوطه در نظام امپریالیستی جهانی ابداً متناظر نیست. در هر دسته، رابطهٔ نظام سیاسی بر سر کار با قدرت‌های امپریالیستی طبعاً می‌تواند طیفی از دست‌نشاندهی تمام‌عیار تا متحد استراتژیک و تا استقلال سیاسی کامل از قدرت امپریالیستی را در بر بگیرد. این دسته بندی از رابطهٔ کشورهای پیرامونی با سیستم اقتصاد جهانی نیز البته جامع نیست، اما برای این نتیجه‌گیری در سطح مکانیسم‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهانی کفایت می‌کند که: اولاً، بحران اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در شکل یکسانی در همهٔ این کشورها بروز نمی‌یابد، و بویژه بحران اجتماعی، علیرغم اشکال متنوعش، ریشه در فاصلهٔ بیشتر طبقاتی، گسترش فقر، و در یک کلام قطبی شدن اجتماعی و

تشکیل دولت مرکزی عراق منوط به جلب رضایت نیروهای واگرای داخلی و رسمیت دادن به درجه ای از مداخله دولت های همسایه است. ظرف دهسالی که از واقعه یازده سپتامبر می گذرد، نقش قدرت های رقیب در شکل دادن به سیاست بین المللی آشکارا تقویت شده است. نه فقط امریکا به ناگزیر نقش فرانسه و آلمان را در شکل دادن به نظام سیاسی جهان عملا به رسمیت می شناسد، بلکه روسیه نیز از زیر بار ویرانی اقتصادی پس از سقوط شوروی کمر راست کرده و نفوذ امریکا در قفقاز و به درجه ای حتی در کشورهای سابق اروپای شرقی را کاهش داده است. مهمتر از همه، چین به عنوان دومین اقتصاد دنیا، و کشوری که در عمل ضامن بدهی های نجومی دولت امریکاست، رسماً نقشی همتر از قدرت های بزرگ در روابط بین المللی ایفا می کند. امریکا حتی در سال های آخر ریاست جمهوری بوش (پسر) به ناگزیر رفتارش را با واقعیات موازنه جدید قوا بین قدرت های بزرگ تطبیق داد، و انتخاب اوپاما (مستقل از هر اهمیتش در سیاست داخلی) در سطح روابط بین المللی نشانه این شد که امریکا این واقعیات را به رسمیت می شناسد و خود را با موازنه قوای موجود برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ تطبیق می دهد.

3.3 سیاست امپریالیستی: تجدید تقسیم جهان و

بحران در کشورهای مناطق نفوذ

برهم خوردن نظام جهانی امپریالیستی دوران جنگ سرد و افول هژمونی امریکا در روابط بین المللی فوراً به معنای لرزان شدن نظام سیاسی مناطق نفوذ امپریالیستی بود. چرا که افول هژمونی امریکا هم مداخله رقبای امپریالیست را در هر منطقه علی الاصول ممکن کرد و هم بویژه نقش قدرت های متوسط منطقه ای در بازتعریف نظم سیاسی منطقه را افزایش داد. بویژه در ده سال گذشته، با ناکامی امریکا در لشکرکشی به افغانستان و عراق، و آشکار شدن ناتوانی عملی امریکا در تأمین حداقلی از اهداف اعلام شده اش، میدان مانور قدرت های منطقه ای در شکل دادن به نظام های سیاسی مناطق نفوذ گسترده تر شد. حتی آن دسته از دولت های مناطق نفوذ که جایگاه منطقه ای (و غالباً بقای داخلی) خود را مدیون حمایت امریکا بوده اند به سرعت با این واقعیت مواجه شدند که

سرمایه از ژاپن محور توسعه معجزه آسای کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا شد، و آلمان موتور اقتصادی شکل گیری اروپای واحد بمنزله یک بلوک اقتصادی و حتی یک بلوک سیاسی بود. با سقوط شوروی، سلطه بلامنازع امریکا بر قدرت های امپریالیست غربی در سطح موازنه قدرت جهانی موضوعیت خود را از دست داد، و می باید متناسب با موازنه قوای واقعا موجود جهان دوباره به مناطق نفوذ تقسیم گردد.

اما امپریالیسم امریکا طبعاً حاضر نبود موقعیت هژمونیکش را به سادگی از دست دهد. در همان اثنای سقوط شوروی، امریکا با جنگ اول خلیج به بهانه اشغال کویت توسط عراق کوشید تا با اتکاء به قدرت نظامی بی همتایش متحدان دیروزی را همچنان پشت سر خود به خط کند. در برابر سلطه مطلق نظامی امریکا، قدرت های بزرگ امپریالیستی چاره ای جز همراهی نداشتند، اما فقدان قدرت اقتصادی متناظر با این سلطه نظامی باعث شد تا امریکا در دهه 1990 علیرغم ماجراجویی نظامی در افریقا، بمباران موسمی عراق، و جنگ افروزی در بالکان، نتواند به ایجاد مناطق نفوذ خود قطعیت و رسمیت دهد. به بهانه 11 سپتامبر 2001، جریان نئوکان ها زمام سیاست خارجی امریکا را به دست گرفتند تا با کشورگشائی و اشغال درازمدت افغانستان و عراق بتوانند در گام اول سلطه بلامنازع امریکا بر "خاورمیانه بزرگ" را رسمیت دهند، و این نمایش عزم امریکا به استفاده از تمام ظرفیت ویرانگر نظامی خود را ضامن تقسیم سایر مناطق جهان به دلخواه خود و به زیان قدرت های بزرگ دیگر قرار دهند. نقشه های جهان گشایی نئوکان ها هم با مقاومت افکار عمومی مترقی جهانی و هم با مقاومت طیفی از امپریالیست های رقیب مواجه شد و، عمدتاً از آنجا که پشتوانه قدرت اقتصادی ای همتر از قدرت نظامی امریکا نداشت، تماماً شکست خورد. معضل سیاست خارجی امریکا ظرف یکی دو سال بدل به این شد که چگونه از این ورطه خود آفریده راه خروج کم ضرری بیابد. طرح "خاورمیانه بزرگ" تحت سلطه مطلق امریکا به سرعت بیگانی شد. در دهمین سال اشغال افغانستان امریکا هنوز دارد با نیروهای طالبان زد و خورد می کند و نمی تواند دولت مطلوب خود را حتی در محدوده کابل بر سر کار بیاورد. در هشتمین سال اشغال عراق معضل امریکا هنوز این است که

کشورهای مناطق نفوذ را با این واقعیت مواجه می کند که اکنون گزینه های متعدد احتمالی برای تعریف جایگاه خود در اقتصاد کاپیتالیستی جهان را پیش رو دارند. به عبارت دیگر، تلاش بیشتر دولت های منطقه ای برای کسب جایگاه برتری در نظام سیاسی جدید منطقه ای در خدمت یافتن جایگاه مرجّحی برای فعالیت اقتصادی بورژوازی کشور مربوطه است. اما بورژوازی هیچ کشوری ترجیح واحدی ندارد، و ترجیحات بخش های مختلف بورژوازی بر حسب رشته فعالیت اقتصادی، میزان سرمایه، ملاحظات تکنولوژیک، و حتی سابقه و سنت های سیاسی و فرهنگی، متفاوت است. رقابت ذاتی سرمایه هاست، و شکل گرفتن "ترجیح" واحدی در بورژوازی یک کشور تنها برآیند منافع متنوع و نتیجه رقابت و مبارزه درونی آنهاست که نهایتاً در عرصه قدرت سیاسی و عروج نوع معینی از دولت کاپیتالیستی متجسم می شود. دوره تقسیم مجدد جهان، به این سبب که بالقوه چشم انداز گزینه های جدیدی را به روی سرمایه داری کشورهای مناطق نفوذ می گشاید، رقابت درونی بورژوازی کشورهای مناطق نفوذ را بشدت دامن می زند و به صیفندی های کاملاً نوری شکل می دهد. بازتاب این امر در سطح سیاست و حکومت، فشار برای تطبیق دولت های بر سر کار با چشم اندازهای متفاوت بخش های بورژوازی در این کشورهاست.

چه تشدید رقابت قدرت های امپریالیستی در منطقه، چه تشدید رقابت دولت های منطقه ای، و چه تشدید رقابت و تجدید آرایش بخش های بورژوازی در کشورهای مناطق نفوذ، دولت کشورهای مناطق نفوذ را از خارج و داخل زیر فشار می گیرد. در مواجهه با این شرایط تازه، دولت های این مناطق دیگر نمی توانند حفظ پایه اجتماعی تاکنونی خود را فرض بگیرند، و برای اداره و کنترل جامعه دیگر نمی توانند بر همان ارگان ها و شیوه هایی اتکاء کنند که در شرایط کاملاً متفاوتی شکل گرفته بود. در چنین شرایطی، یعنی در مقابله با عوارض اجتماعی بحران اقتصادی و نارضایتی فرابنده توده ها، هم دولت و هم بورژوازی این کشورها توان طرح و اتخاذ سیاست منسجم و واحدی در برابر دشواری های اقتصادی و نابسامانی های اجتماعی را بیش از پیش از دست می دهند، و

سرسپردگی یا همپیمانی با امریکا دیگر نمی تواند تضمینی برای حفظ موقعیت شان باشد. در دوره تازه ای که برای تعریف نظام امپریالیستی جهان آغاز شده، این یک قدرت فائق امپریالیستی نیست که به تنهایی سلسله مراتب نظام سیاسی منطقه و جایگاه دولت های مختلف را رقم می زند. در شرایط تقسیم مجدد جهان به مناطق نفوذ، دولت های مناطق نفوذ اکنون این مجال را یافته اند تا بر تعریف جایگاه خود در نظام منطقه ای که در حال شکل گیری است تأثیر بگذارند. به عبارت دیگر، افول هژمونی امریکا و تشدید رقابت های امپریالیستی برای تجدید تقسیم جهان، عامل تعیین کننده ای برای افزایش تنش های منطقه ای و تشدید تخاصم دولت ها، از جنوب آسیا گرفته تا خاورمیانه، و از افریقا گرفته تا آمریکای لاتین، بوده است.

این واقعیت همچنین فوراً به این معناست که متحدان و حتی دست نشانگان امریکا ناگزیر می شوند تا مصلحت خود را نه در پیروی تام و تمام از امریکا، بلکه حتی علیرغم سیاست امریکا، یا در بهترین حالت در قالب پذیرش صوری سیاست امریکا، دنبال کنند. چنین است که سیاست خارجی امریکا قدرت کنترل دولت های متحد و حتی دست نشانده خود را از کف داده است. بطور مثال در خاورمیانه نه فقط اسرائیل به راه خود می رود، بلکه دولت های عرب متحد امریکا (به استثناء دولت موهوم فلسطین) ناگزیر هستند حتی به طور علنی با سیاست امریکا ابراز مخالفت کنند. یا دولت پاکستان، که بدون حمایت امریکا سال ها سر پا نمی ماند، در مورد افغانستان که عرصه حیاتی ای برای امریکا شده است، آشکارا سیاست دیگری را دنبال کند.

بحران امپریالیستی و ضرورت تجدید تقسیم جهان بازتاب خود را در مناطق نفوذ تنها در سطح مناسبات میان دولت های منطقه ای نمی یابد، بلکه بر صف بندی بورژوازی این کشورها، و بر رابطه بورژوازی و دولت های بر سر کار مستقیماً تأثیر می گذارد. جایگاه کشورهای مناطق نفوذ در نظام امپریالیستی جهانی رابطه مستقیمی با نحوه ادغام اقتصادی هر کشور در بازار جهانی دارد (بند 3.2.1 بالا). از این رو، دوره تقسیم دوباره جهان امپریالیستی بلافاصله بورژوازی محلی

تبلیغات جریانات بورژوازی و امپریالیستی چنین وانمود می کنند که انقلاب در تونس و مصر صرفاً به سبب ویژگی های سیاسی (و حتی فرهنگی) جهان عرب رخ داده اند، ربطی به بحران سرمایه داری ندارند، صرفاً در ضدیت با حکومت های دیکتاتوری هستند و با درجاتی از تغییرات در ساختار سیاسی به خواسته های خود می رسند. آنچه تبلیغ این توهّم را ممکن می کند این واقعیت است که هر انقلابی، و انقلاب علیه سرمایه داری نیز، بنا به تعریف می باید با چالش قدرت دولتی آغاز کند. اما آنچه عمق هر انقلاب و چشم انداز عینی اهداف آن را تعیین می کند علل و ریشه های بحران سیاسی است. بحران سیاسی ای که در تونس و مصر اکنون به انقلاب تمام عیار انجامیده است اولاً، آشکارا با انفجار اعتراضات اقتصادی توده زحمتکشان همراه بوده است که مستقیماً بازتاب بحران اقتصادی جهانی کاپیتالیستی است؛ و ثانیاً، به سبب بحران حکومتی (و ناتوانی افزایش دولت در مهار بحران اقتصادی) رخ داده که نتیجه طبیعی لرزان شدن نظام سیاسی امپریالیستی جهانی و منطقه ای بوده است. خیزش مردم تونس و مصر بیشک در گام اول برانداختن دولت های دیکتاتور حاکم را آماج دارد، اما، مستقل از اینکه توجیه تاریخی یا فرهنگی دیکتاتوری این دولت ها چه باشد، این بحران اقتصادی-سیاسی جهانی سرمایه داری است که این قبیل دولت ها را متزلزل کرده است. و دست یابی توده مردم به خواسته هایشان تنها با ایجاد تغییراتی فراتر از یک انقلاب صرفاً سیاسی، با یک انقلاب اجتماعی، یعنی با فراتر رفتن از تعرض به ساختارهای سیاسی دیکتاتوری سرمایه و متحول کردن ساختارهای اقتصادی سرمایه داری، ممکن می شود.

دقیقاً با چنین تحلیلی از پایه های مادی بحران و خیزش توده ها در کشورهای مناطق تحت نفوذ است که در تئوری مارکسیستی امپریالیسم، "امپریالیسم عصر انقلاب اجتماعی کارگران" شمرده می شود. مانند هر دوره بحران جهانی سرمایه داری در تاریخ صد و پنجاه سال گذشته جهان، دوره جدیدی بالقوه آغاز شده است، و پس از گذشت نزدیک به چهار دهه از بحران عمومی کاپیتالیسم جهانی در دهه 1970، بار دیگر دوراهی سوسیالیسم یا بربریت را در برابر بشریت گشوده است. انقلاب تونس و مصر، با اینکه طبعاً بیشترین

عملکرد نامنسجم آنها خود به عامل دیگری برای دامن زدن به بحران اقتصادی بدل می شود.

خلاصه کنیم: تشدید رقابت میان قدرت های بزرگ امپریالیستی ریشه در عرصه اقتصاد یعنی تشدید رقابت میان سرمایه ها به سبب بحران پایه ای سودآوری دارد. به این ترتیب بحران اقتصادی به عرصه سیاست بین المللی کشیده می شود و در شکل ضرورت تقسیم مجدد جهان میان قدرت های بزرگ بازتاب می یابد. اما دور تازه تقسیم جهان و سیاست های بین المللی همراه آن، به تشدید رقابت های منطقه ای میان دولت های مناطق نفوذ، به تشدید رقابت و تشتت سیاسی بورژوازی این کشورها، و عموماً به دشوار شدن شرایط و تضعیف پایه های دولت های کشورهای مناطق نفوذ، منجر می شود. چند دستگی بورژوازی و لرزان شدن دولت به نوبه خود بحران اقتصادی در این کشورها را دامن می زند. به این ترتیب، در کشورهای مناطق نفوذ، بحران اقتصادی سرمایه داری همزاد بحران سیاسی است.

3.4 "حلقه ضعیف" و انقلاب اجتماعی کارگران

بحران پایه ای اقتصاد سرمایه داری، چه از طریق مکانیسم اقتصادی بازار جهانی و چه از طریق مکانیسم نظام سیاسی امپریالیستی جهانی، بحران اقتصادی در کشورهای مناطق نفوذ را شکل می دهد. این دو مکانیسم اقتصادی و سیاسی را تنها در سطحی تجربیدی می توان از هم جدا کرد؛ در عمل این مکانیسم واحد اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم جهانی است که باعث می شود بحران سرمایه داری در کشورهای مناطق نفوذ عموماً به سرعت موجب بحران سیاسی شود، و غالباً حتی بدواً بحران دولتی را در مرکز توجه و تحولات قرار دهد. بنا به همین واقعیت است که در تئوری مارکسیستی امپریالیسم کشورهای مناطق نفوذ "حلقه ضعیف" کاپیتالیسم جهانی شمرده می شوند.

در مقطع حاضر، آغاز انقلاب در تونس و اکنون مصر مصادیق ترک خوردن حلقه های شکننده نظام اقتصاد-سیاسی کاپیتالیستی جهان زیر فشار دوره بازتقسیم جهان میان قدرت های امپریالیستی، و فشار مشدد بحران اقتصادی هستند.

اقتصادی سرمایه داری مبتنی هستند نمی توانند خواسته های اقتصادی توده مردم زحمتکش را تأمین کنند و همگی ناگزیر اند آزادی های سیاسی را هم سرکوب کند.

انقلاب تونس و انقلاب مصر، با اینکه با سرعت خیره کننده ای سمبول های دیکتاتوری را برکنار کرده اند، و تا همین جا نظام امپریالیستی منطقه را به نحو برگشت ناپذیری تغییر داده اند، اما هنوز در آغاز راه هستند. واقعیت بی پایگی راه حل های کاپیتالیستی در این انقلاب ها تاکنون خود را در شکل دشواری بزرگ آلترناتیو لیبرالی برای عرض اندام و دست بالا یافتن (علیرغم یاری جهانی و تبلیغات یک صدای مدیای غرب)، و فقدان هژمونی اسلامیست ها (که بناچار مورد تصدیق خودشان نیز هست) نشان داده است. در شرایط بحران اقتصادی-سیاسی کاپیتالیسم جهانی، انقلاب تونس و مصر یک بار دیگر صحت این حکم را ثابت می کنند که عصر بحران امپریالیستی در عین حال آستانه انقلاب اجتماعی کارگران است. تنها آلترناتیو سوسیالیستی طبقه کارگر می تواند از لحاظ عینی پاسخگوی علل بحران باشد و انقلاب را در جهت تأمین منافع وسیع ترین توده مردم به پیش برد. هرچند اکنون چنین آلترناتیوی بطور بالفعل در صحنه سیاست این کشورها به چشم نمی خورد، اما زمینه عینی داشتن این راه حل به این معناست که تلاش برای شکل دادن به چنین آلترناتیوی می باید بلافاصله در دل همین اوضاع انقلابی آغاز شود، و هر درجه شکل گیری چنین آلترناتیوی می تواند به سرعت مقبولیت وسیع اجتماعی بیابد و انقلاب را به سرانجام منطقی اش برساند.

تأثیر را بر جهان عرب خواهند گذاشت، اما ابدا پدیده ای ناشی از ویژگی های جهان عرب نیستند. انقلاب تونس و مصر از نظر عینی طلایه دوران جدیدی از انقلاب های ضد سرمایه داری هستند. تلاش های جریانات بورژوازی و امپریالیستی برای کنترل این خیزش های انقلابی در محدوده نظام سیاسی لیبرال دموکراسی، یا آرزو و ادعاهای خنده آور سران رژیم ایران به اینکه انقلاب در جهان عرب نشانه گسترش سلطه حکومت های اسلامی است، هیچیک با واقعیات موجد این بحران های انقلابی سازگار نیستند، هیچیک قادر به حل ریشه های بحران که همانا دست بردن در تغییر بنیادهای اقتصادی سرمایه است نیستند، و بنابراین تحقق هیچیک از آنها پایه مادی در تحولات جاری ندارند.

نداشتن پایه مادی طبعا به این معنا نیست که جریانات بورژوازی و امپریالیستی از تلاش هاشان دست می کشند، یا اینکه این تلاش ها هیچ شانسی برای موفقیت ندارند. بلکه به این معناست که آلترناتیوهای رنگارنگ بورژوازی و امپریالیستی، تنها با سرکوب آشکار انقلاب یا به کجراه بردن انقلاب امکان پیروزی می یابند. امروز در مصر و در تونس، پایه مادی نداشتن یک حکومت لیبرال دموکراسی (و حکومتی اسلامی نیز) به این معناست که در تمام مراحل انقلاب تلاش برای برقراری چنین حکومتی تنها با حفظ و اتکاء به (یا با سازش با) ارگان های سرکوب و نیروی نظامی شانس موفقیت می یابد. چرا که هر نوع حکومتی که نتواند خواست «نان» را برآورده سازد نیازمند چنان نیرویی است که بتواند «آزادی» تجمع و تشکل و بیان زحمتکشانشان برای کسب همان نان را سلب کند. هیچ یک از راه حل هایی که بر حفظ ساختارهای

4) اقتصاد سیاسی بحران ایران

بودن مناسبات اقتصادی ایران سرچشمه می گیرد، و بنابراین همین نکته آخر در اینجا نیاز به توضیح و تفصیل دارد.

4.1) مناسبات کاپیتالیستی یا اقتصاد دولتی؟

اقتصاد ایران در شرایط بحرانی قرار دارد. این فاکتی است که مورد مناقشه نیست و تکرار آمار و شواهد بحران اینجا لزومی ندارد. در سطح تحلیلی آنچه مورد مناقشه است، یعنی آنچه در تحلیل های اپوزیسیون بورژوازی انکار می شود، این است که بحران اقتصادی جاری ایران از نفس سرمایه داری

تکنوکرات ها و بوروکرات های بزرگ (نظیر مدیران بانک مرکزی و صنایع بزرگ) را کافی می شمارند؛ اصطلاح طلبان محافظه کار، که از بی کفایتی و اقدامات ویرانگر اداری-اقتصادی دولت احمدی نژاد شکوه دارند، خواهان برکناری دولت فعلی هستند و تشکیل دولت با کفایت خود را برای حل معضلات اقتصادی ایران کافی می دانند؛ نئولیبرال های آکادمیک با هر نوع اقتصاد دولتی مخالف اند و در واقع هرگونه مدیریت دولتی را طبق تعریف "سوء مدیریت" می دانند و چاره کار را در کوتاه کردن دست دولت از اقتصاد (حتی خصوصی کردن صنعت نفت) می بینند؛ اصطلاح طلبان کمتر محافظه کار و متمایل به لیبرالیسم مدتها "توسعه سیاسی" و مشارکت طبقه صاحب سرمایه در ساختار سیاسی نظام را بمنزله پیش شرط بهبود وضعیت اقتصادی تبلیغ کردند و هنوز هم "انتخابات" آزاد و رقابتی با شرکت همه جناح های دیروز و امروز رژیم را راه حل می شمردند؛ و افراتی ترین لیبرال ها و جمهوری خواه تمام عیار بر سر کار آمدن یک حکومت پارلمانی لائیک را لازمه گشایش اقتصادی ایران می شمارند.

سوء مدیریت دولتی، ریخت و پاش مالی، و هزینه های اقتصادی اضافی نظام ایدئولوژیک اسلامی، هرچند همه واقعیت دارند اما هیچیک علت بحران را توضیح نمی دهند، بلکه دست بالا ناتوانی این دولت یا رژیم مشخص را برای مقابله با معضلات و بحران اقتصادی توضیح می دهند. آنچه در همه راه حل های سیاسی جریانات بورژوایی ناگفته می ماند پاسخ به این پرسش ساده است که، پس از هر درجه از تغییرات سیاسی لازم، آن چه سیاست های اقتصادی ای است که سبب برون رفت از این بن بست اقتصادی می شود و اقتصاد ایران را شکوفا می شود؟ دولت "با کفایت" و "کارشناسی" اصطلاح طلبان محافظه کار کدام سیاست های اقتصادی ای اتخاذ می کند تا وضعیت را بهبود دهد؟ ریخت و پاش مالی در همه دولت های جمهوری اسلامی واقعیتی است، و از مفت خوری بی حساب و کتاب نهادهای روحانیت و ارگان های سرکوبگر امنیتی و انتظامی، تا بذل و بخشش به جریانات متحد اسلامی در منطقه و فراتر از منطقه را شامل می شود؛ اما حتی یک جمهوری لائیک چگونه و با چه سیاست

آنچه انکار ماهیت کاپیتالیستی بحران اقتصادی ایران را ممکن می کند در وهله اول شکل متفاوت بروز بحران اقتصادی در ایران است. بطور نمونه، برخلاف کشورهای کاپیتالیستی غرب، بحران اقتصادی در ایران در شکل بحران بخش مالی و بانکی ظاهر نشد. اگر در کشورهای غربی این دولت ها بودند که بدهی های عظیم بانک های ورشکسته را بر عهده گرفتند و بانک ها سرپا ماندند، در ایران قضیه برعکس است: این دولت ایران است که تنها به یمن بدهی عظیمی به نظام بانکی کشور توانسته از اعلام ورشکستگی اجتناب کند. (بدهی دولت ایران به بانک های ایران تقریباً برابر کمک دولت ایرلند برای جلوگیری از ورشکستگی بانک های ایرلند است.) یعنی برخلاف کشورهای غربی، که این کمک دولت بود که اقتصاد کاپیتالیستی را از ورطه سقوط نجات داد، در ایران این دولت است که به خرج اقتصاد سرپا ایستاده است. (بدهی های دولت ایران به بخش خصوصی صنعت نیز همین واقعیت را تأکید می کند.) نمونه دیگر البته ماجرای آشنای درآمد نفتی است: ملی بودن صنعت نفت درآمد صادرات این بخش را تماماً در دست دولت قرار می دهد و به این ترتیب افزایش بی رویه هزینه های نامولد دولتی را، به ضرر گسترش اقتصاد، ممکن می کند. موارد نظیر اینها فراوان اند، و ماحصل همه این واقعیات در تبیین های جریانات بورژوایی و امپریالیستی این است که مشکلات اقتصاد ایران ناشی از هزینه سنگینی است که حفظ این دولت برای کاپیتالیسم ایران دارد؛ و بنابراین راه حل جریانات بورژوایی و امپریالیستی برای معضل اقتصاد ایران بدل به درجات مختلفی از تغییرات در نظام سیاسی ایران می شود تا بار مالی این دولت بر اقتصاد ایران را کاهش دهد. از دوازده- سیزده سال پیش تا به امروز انواع این راه حل ها در صحنه سیاسی ایران تبلیغ شده اند. از عامل آشنای "سوء مدیریت دولت احمدی نژاد" گرفته تا "ناسازگاری ذاتی اقتصاد مدرن با دولت پیشامدرن اسلامی" در سطح تحلیلی دو حد نهایی چنین تبیین هایی از معضل اقتصاد ایران هستند که طیفی از راه حل ها برای وضعیت نابسامان اقتصادی ایران را در بر می گیرند:

"پراگماتیست" های همین رژیم گسترش بخش خصوصی و دادن استقلال عمل به کارشناسان، یعنی اختیار بیشتر

برای برون رفت از بن بست و ایجاد رشد و شکوفایی اقتصاد ایران نیست. از این روست که راه حل اقتصادی این طیف، همگام با آزاد کردن بازار داخلی، ادغام اقتصاد ایران در سرمایه داری جهانی را نیز لازم می‌شمرد. این دومی قرار است باعث شکوفایی شود. نفس بازار آزاد و رقابت سرمایه های خصوصی در محدوده بازار داخلی ممکن است چاره کار بحران نباشد، اما، مطابق همان منطقی که بالاتر دیدیم، تصمیم گیری اقتصادی برای تولید و مصرف در سطح بازار به مراتب وسیع تر جهانی، طبعاً عقلانیت اقتصادی بیشتری دارد و به رشد اقتصادی می‌انجامد. اگر خصوصی کردن و بازار آزاد داخلی گامی در جهت رشد اقتصادی شمرده می‌شود (سوی تحکیم جایگاه حیاتی مالکیت خصوصی برای این طبقه، و علاوه بر فایده ایدئولوژیک و سیاسی این اقدامات) علت این است که بیش از سه دهه است که نهادهای جهانی سرمایه داری جهانی، نظیر سازمان تجارت جهانی (و سلفش) یا صندوق بین المللی پول، برای ادغام اقتصادی کشورهای نظیر ایران، پیش شرط خصوصی کردن فعالیت اقتصادی و آزاد کردن بازار داخلی را قرار داده اند. بنابراین، خصوصی سازی و آزاد کردن قیمت ها در بازار داخلی باید صرفاً بمنزله نخستین گام های راه پیمائی طولانی ای محسوب شود که پایان بحران و شکوفایی اقتصاد ایران تنها در مقصدش، یعنی با ادغام کامل اقتصاد ایران در کاپیتالیسم جهانی، متحقق می‌شود. به عبارت دیگر، مدل رشد اقتصادی ای که همه جریانات بورژوایی برای اقتصاد ایران مشترک دارند همان مدل نئولیبرالی جهانی سازی ("گلوبالیزاسیون") است که خط رسمی نهادهای جهانی سرمایه داری است. "جهانی سازی"، اما، یک مدل تماماً انتزاعی است که تنها بر روی کاغذ و در سطح انتزاعی ریاضیات مستدل می‌شود. پس، اولاً، هیچیک از جریانات بورژوایی برای بن بست اقتصادی ایران راه حل فوری ای ندارد. و ثانیاً، راه حل انتزاعی "قطعی" را هم به آینده دور دست، به عملکرد کاپیتالیسم جهانی پس از ادغام اقتصادی ایران در آن حواله می‌دهند. پس در بهترین حالت، همین راه حل دور دست و انتزاعی "جهانی شدن" را باید آزمود.

های اقتصادی قرار است راه حلی برای بن بست اقتصادی ایران بیابد؟

پاسخ مشترک این طیف رنگارنگ اتکاء هرچه بیشتر به مکانیسم بازار آزاد است که پیش فرض ناگفته کارایی آلترناتیوهای سیاسی آنهاست: مشکل اقتصاد این است که به بازار تماماً آزاد متکی نیست. رشد اقتصادی نتیجه تصمیم گیری فعالان اقتصادی است که با توجه به قیمت کالاها در بازار تصمیم به تولید یا مصرف با صرفه می‌گیرند؛ اما قیمت کالاها قیمت های واقعی که تنها در بازار آزاد بطور طبیعی تعیین می‌شوند نیستند و، به سبب دخالت دولت در اقتصاد با انواع تعرفه های تجاری و یارانه های مصرفی، اطلاعات تحریف شده ای به تولید کنندگان و مصرف کنندگان می‌دهند؛ در نتیجه تصمیم های فعالان اقتصادی در تولید و مصرف تصمیمات عقلانی اقتصادی نیست، و از همین روست که اقتصاد ایران بجای رشد با رکود روبرو بوده است. به بیان دیگر، عصاره درک مشترک همه این جریانات از بحران اقتصادی در ایران این است که علت بحران نه سرمایه داری ایران، بلکه ناقص بودن سرمایه داری و ناکامل بودن بازار در کاپیتالیسم نیست، بلکه در کاپیتالیسم بیشتر است.

به همین دلیل است که، عیناً مانند همه نهادهای جهانی سرمایه داری از قبیل صندوق بین المللی پول، تمام طیف اپوزیسیون بورژوایی، از اصلاح طلبان رانده از قدرت گرفته تا لیبرال ها و سوسیال دموکرات ها، همگی با سیاست قطع یارانه های دولت احمدی نژاد موافق اند، و صرفاً تبصره های اجرایی بر آن دارند؛ همانطور که پیش از این در قبال سیاست اقتصادی خصوصی کردن این دولت نیز صرفاً ملاحظه شان این بود که دولت احمدی نژاد بجای "خصوصی سازی"، "خودی سازی" نشانده است. و محتوای این ملاحظات در هر دو حالت، همان طور که پیشتر دیدیم، چیزی جز بی کفایتی دولت فعلی برای اتخاذ موفق همین سیاست های مشترک اقتصادی نیست.

واقعیت این است، و این را سخنگویان جدی تر جریانات بورژوایی می‌دانند، یا از هر اقتصاد دان درجه دومی می‌توانند بیاموزند، که نه خصوصی کردن ها و نه سپردن تعیین قیمت ها به عملکرد آزاد بازار داخلی ایران راه واقع بینانه ای

شرکت های خارجی هم اکنون بازارهای تثبیت شده ای برای محصولات خود در سطح جهانی دارند، کالاهای ساخت ایران به سادگی به بازارهای خارجی دسترسی پیدا می کنند. به این ترتیب هم میزان و هم کارایی سرمایه گذاری بالا می رود، هم اشتغال بیشتر می شود، و هم صادرات افزایش می یابد و ارزش خارجی بیشتری برای ایران کسب می کند، که به معنای ظرفیت بیشتر اقتصاد کشور برای خرید کالاها و خدمات خارجی است. روی دیگر سکه "جهانی شدن" این است که همزمان واردات هم البته آزاد می شود و سیل کالاها به بازار مصرفی ایران سر ریز می کند، و قطعا برخی از صنایع داخلی که مشابه همین کالاها و وارداتی را تولید می کنند نمی توانند با آنها رقابت کنند و تعطیل می شوند. اما این نه فقط مشکلی محسوب نمی شود، بلکه خاصیت مثبت گلوبالیزاسیون است: چرا که اولاً مصرف کننده داخلی اکنون کالای مشابه را به قیمت ارزان تری می تواند بخرد، و ثانیاً رشته هایی که به این ترتیب و به حکم قیمت های بازار جهانی تعطیل می شوند به ناگزیر ظرفیت تولیدی شان را به رشته هایی با صرفه تری انتقال می دهند، یعنی رشته هایی که توان رقابت با تولید کنندگان خارجی در سطح جهانی را دارند. و این امر دقیقاً به معنای آن است که فعالیت تولیدی در ایران "عقلانیت اقتصادی" پیدا می کند؛ بارآورتر می شود، و رشد اقتصادی نتیجه طبیعی همین روند است.

این بیان ساده ای از مدل انتزاعی رشد اقتصادی بر مبنای مدل "گلوبالیزاسیون" است. چین و برخی از کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی نمونه های موفق این امر اند. البته آنچه در این مدل حذف می شود وضعیت توده زحمتکشان، شکاف افزایش یافته عظیم در توزیع ثروت و درآمد، و این واقعیت است که با صرفه بودن تولید در این موارد موفق تنها با اتکاء به استثمار خشن کارگران در "کارگاه های عرق در بیار" (sweatshops) ممکن می شود. طرفداران مدل "گلوبالیزاسیون" این واقعیت را انکار نمی کنند (چون قابل انکار نیست)؛ بلکه استدلال شان این است که، اگرچه فاصله طبقاتی و شکاف درآمدها زیاد می شود، اما وضعیت توده کارگر و زحمتکش این کشورها در غیاب "جهانی شدن" اقتصاد بدتر می بود. به عبارت دیگر، می پذیرند که چنین مدل

نخستین معضل اتخاذ راه حل "جهانی سازی" برای بحران اقتصادی ایران البته موانع سیاسی برای ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی است. سیاست خارجی رژیم جمهوری اسلامی با جاه طلبی های منطقه ای و ماجراجویی های دیپلماتیک، دولت ایران را در سطح جهانی منزوی کرده و از جانب قدرت های بزرگ، بویژه امریکا، زیر فشار قرار می دهد. عملکرد دولت احمدی نژاد در این زمینه البته کار را بدتر کرده است. در تبیین همه جریانات بورژوازی این معضل، یعنی موانع سیاسی ادغام ایران در اقتصاد جهان، ملحوظ است، و در واقع صرفاً یک وجه دیگر از معضلاتی است که دولت برای اقتصاد ایران ایجاد می کند. همه آلترناتیوهای متنوع سیاسی جریانات بورژوازی نیز، از کمترین تغییرات در رژیم فعلی تا جایگزینی آن با یک رژیم لائیک لیبرالی، ادعا دارند که یک خاصیت اصلی تحقق آلترناتیو سیاسی شان این است که به کشمکش با غرب و بویژه با امریکا پایان می دهد؛ حال برخی برای این منظور دیپلماسی هوشمندانه تر را وافی به مقصود می دانند، افراطی ترها حاضرند بهایش را با دست شستن از انرژی هسته ای را بپردازند؛ و افراطی ترین شان صداقت خود در استغفار از جاه طلبی منطقه ای را با انتقاد تاریخی از ادامه جنگ ایران با عراق پس از فتح خرمشهر می خواهند اثبات کنند. به مسأله سیاست خارجی برتری جوینان این رژیم در ادامه مطلب باز می گردیم، ولی اینجا لازم است بحث را نخست در سطح صرفاً اقتصادی دنبال کنیم، چرا که سوال این بود که آیا ادغام ایران در کاپیتالیسم جهانی واقعا راه حلی برای بحران اقتصاد ایران هست؟ بنابراین فعلا بحث را می توان با این فرض دنبال کرد که موانع سیاسی ادغام اقتصادی ایران در بازار جهانی برطرف شده باشد. آنگاه چه؟

4.1.1 پیامدهای ادغام اقتصادی ایران در کاپیتالیسم جهانی

استدلال راه حل "گلوبالیزاسیون" این است که ادغام ایران در اقتصاد جهانی، یعنی قرار گرفتن ایران در چرخه گردش کالاها و سرمایه ها در یک سطح جهانی، به این معناست که همزمان با باز شدن کامل راه صادرات و واردات، سرمایه های خارجی هم به ایران می آیند؛ همراه سرمایه گذاری با خود آخرین تکنولوژی موجود را می آورند؛ و به سبب اینکه این

داشته باشد، آنچه دارد "جهانی" می شود سرمایه و سرمایه داری است. سرمایه های خارجی به جستجوی سود بیشتر می آیند. و بهره مند شدن اقتصاد یک کشور از مزایای مشارکت در بازار جهانی مشروط به این است که کشور مربوطه بتواند برای تولید محصول مشابه، سودآوری بیشتری در مقایسه با سایر نقاط جهان به سرمایه عرضه کند. "ظرفیت درونی" کشورها برای بهره مند شدن از فوائد جهانی شدن نیز، برخلاف آنچه غالباً می گویند، صرفاً اینها نیست که بوروکراسی کارآمد (و بی فساد یا کم فساد) داشته باشد، حاکمیت قانون و بی طرفی دستگاه قضایی برقرار باشد، یا حتی زیرساخت های لازم اقتصادی وجود داشته باشد. بلکه امروز حتی کارشناسان بانک جهانی هم معترف اند که میزان فراگیر بودن سواد و بهداشت عمومی هم از شرایط لازم است. در غیاب چنین ظرفیت هایی، تنها "مزیت نسبی" اقتصاد ایران ادغام شده در یک تقسیم کار جهانی باز همچنان صنعت نفت خواهد ماند. با توجه به نقش لاینفک نفت برای اقتصاد جهانی، در صورت ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی بیشک سرمایه گذاری خارجی در مراحل مختلف صنعت نفت انجام خواهد شد، صادرات نفت و احتمالاً مواد نفتی افزایش خواهد یافت، و این امر قطعاً به افزایش کسب ارز خارجی می انجامد و دولت ایران را از ورطه ورشکستگی نجات می دهد؛ اما اینها به معنای حل معضل بحران اقتصادی ایران نیست. تولید صنعتی در ایران، که اکنون ابدان توان رقابت با تولیدات مشابه در بازار جهانی را ندارد، یا باید بازار داخلی را نیز به واردات واگذار کند، یا با پائین راندن هرچه بیشتر سطح دستمزدها، طفره از مالیات و نظایر اینها، خود را سر پا نگاه دارد. و در هر حالت، سرنوشت بخش صنعت شبیه سرنوشت تاکنونی بخش کشاورزی ایران خواهد بود، و نتیجه این امر افزایش بیکاری و کاهش هرچه بیشتر دستمزدها، و انقباض تقاضای بازار داخلی و رکود اقتصادی است.

ملاحظه بالا هنوز با فرض کارکرد نرمال بازار جهانی است. اما واقعیت این است، و این تبصره دوم بر مدل "گلوبالیزاسیون" بمنزله راه حل بحران اقتصادی ایران است، که امروز اقتصاد کاپیتالیستی جهان در بحران قرار دارد، یا به زعم سخنگویان سرمایه جهانی در "داوس" و "G20" دستکم

اقتصادی ای فقر و محرومیت نسبی را افزایش می دهد، اما بر این تأکید دارند که فقر و محرومیت مطلق را کاهش می دهد.

به این ترتیب می بینیم که در بهترین حالت، یعنی در صورتی که ادعاهای مدل انتزاعی "جهانی سازی" را از صاحبانش قبول کنیم، این مدل، الف) تنها با استثمار خشن کارگران و زحمتکشان رشد اقتصادی را تأمین می کند و، در نتیجه، ب) تنش های اجتماعی ناشی از عملکرد اقتصادی را نه تنها تخفیف نمی دهد بلکه چه بسا که بر آن ها می افزاید. اما در حقیقت این دو ملاحظه را نمی توان نقدی بر این مدل تلقی کرد، زیرا آنچه معیار ما برای سنجش این مدل بود ظرفیتش در غلبه بر رکود و بن بست اقتصادی و ایجاد رشد بود. به عبارت بهتر، رشد اقتصاد سرمایه داری طبیعتاً بر استثمار کارگران استوار است، و به ویژه نئولیبرالیسم و مدل "جهانی سازی"، مثلاً برخلاف کینزینیسم، هیچگاه قول رفاه عمومی و تعدیل ثروت نداده بود، بلکه از اساس بر این حکم استوار است که نابرابری انسان ها ذاتی جامعه بشری است و محرومیت آدم ها پدیده ای است طبیعی و نه اجتماعی. مشخصاً در مورد ایران، استدلال هواخواهان این مدل این است (و همین را می گویند و می نویسند) که، بله، البته ادغام اقتصادی ایران در بازار جهانی فاصله طبقات و درآمد ها را افزایش می دهد، ولی بالاخره برای طبقات محروم نیز آیا بهبودی بشمار نمی رود که اقتصاد ایران، حال اگر نه مثل چین، دستکم مثل مالزی باشد؟!!

در پاسخ به این قبیل استدلال های هواخواهان "جهانی سازی" و نئولیبرالیسم اینجا یادآوری دو تبصره در مورد مدل "گلوبالیزاسیون" کفایت می کند: تبصره اول اینکه، وقتی از سطح مدل انتزاعی به واقعیت برویم، می بینیم که اقتصاد چین، و حتی اقتصاد مالزی، تنها نتیجه ممکن و متصور ادغام اقتصادی یک کشور در بازار جهانی نیستند. نیم نگاهی به عملکرد سایر کشورها در دو دهه گذشته نشان می دهد که در اکثر موارد، علیرغم ادغام در کاپیتالیسم جهانی، اقتصاد این کشورها در رکود و حتی انقباض فرو رفته است (بخش 3.2.1 بالا). یک واقعیت پایه ای که در مدل انتزاعی "جهانی سازی" ناگفته می ماند این است که، حال "گلوبالیزاسیون" هر معنایی

اقتصادی ای بهتر از مصر داشته باشد که سه دهه است در بازار جهانی ادغام بوده است. همانطور که جدا از نقش ژاندارمی حکومت محمدرضا شاه در نظام امپریالیستی منطقه، هیچ منطق اقتصادی ای توضیح موقعیت اقتصادی برتر ایران مثلا نسبت به ترکیه در آن دوران نیست.

در بخش بعد این نکته را به تفصیل باز می کنیم. اینجا تنها تأکید بر این نکته لازم است که، برخلاف آنچه لیبرال های ساده لوح منتقد سیاست خارجی جمهوری اسلامی می پندارند، یافتن هژمونی منطقه ای برای کشور می مثل ایران صرفا بر مبنای جاه طلبی سیاسی و ماجراجویی ایدئولوژیک نیست، بلکه برای رونق یافتن اقتصاد سرمایه داری ایران ضروری است. اگر امروز حکومت جمهوری اسلامی دست از تعقیب اهداف تهاجمی منطقه ای اش بردارد، یا فردا هر دولت کاپیتالیستی ایران چنین کند، هرگونه چشم انداز برون رفت از بن بست اقتصادی برای ایران بسته می شود. از سوی دیگر، کسب موقعیت قدرت برتر در منطقه، امروز برای جمهوری اسلامی (و فردا برای هر حکومت کاپیتالیستی در ایران) مستلزم این است که در رقابت با سایر قدرت های منطقه ای، و با مانور در برابر قدرت های بزرگ امپریالیستی، چنین جایگاهی را برای خود به نظام جهانی و منطقه ای امپریالیستی در عمل بقبولاند. پر واضح است که پروسه شکل دادن به چنین جایگاهی و تحمیل چنین نقشی به رقبا، و حتی به قدرت های امپریالیستی، از نظر اقتصادی بر سرمایه داری ایران عموما فشار می گذارد. بویژه امروز، در شرایط بحران اقتصادی جهانی، و بحران سیاسی امپریالیسم (افول امپریالیسم هژمون و ضرورت بازتقسیم جهان)، که با آغاز خیزش های توده ای نیز همراه شده، چنین تلاش هایی از جانب حکومت به نوبه خود بحران اقتصادی را دامن می زند. همانطور که دست شستن حکومت ایران از بدل شدن به یک قدرت منطقه ای هم به معنای پذیرش راهی نداشتن برای بن بست اقتصادی است و بحران اقتصادی را تعمیق می کند. به عبارت دیگر، هم تلاش برای بدل شدن به قدرتی منطقه ای، و هم کنار کشیدن و چشم پوشیدن از کسب چنین جایگاهی، هر دو تأثیر منفی بر اقتصاد ایران دارند. این یک تناقض است که راه برون رفتی ندارد؛ اما تعریف بحران همین است.

خطر بحران هنوز رفع نشده است. نخستین عارضه رکود اقتصادی این است که از تحرک سرمایه ها کم می کند. ادغام بودن اقتصادی یک کشور در بازار جهانی نه فقط به خودی خود به معنای سرازیر شدن سرمایه خارجی و تکنولوژی به کشور مربوطه نیست، بلکه در دوره رکود اقتصاد جهانی ابداء چنین نیست. یک روند قابل مشاهده در اقتصاد جهانی از سپتامبر 2008 تا امروز افزایش تمایل کشورها به سیاست های حمایت گمرکی، حفظ انحصار تکنولوژیک، کاهش واردات، و کلا بازگشت به تقویت اقتصاد ملی (کشوری) است. روند غالب اقتصادی در جهان امروز، اگر نه تماما دور شدن از مدل "جهانی شدن"، دستکم محتاط شدن در قبال آن است. در این دوره مشخص دیگر مدل "جهانی سازی" ابداء پاسخی برای بن بست اقتصادی ایران نیست. تنها بر روی کاغذ می توان رشد اقتصاد ایران را از "جهانی شدن" نتیجه گرفت. در جهان واقعی و در مقطع زمانی حاضر، مدل "جهانی شدن" در بهترین حالت تنها معضل کسب ارز خارجی و بحران مالی دولت ایران را حل می کند، اما ادغام ایران در تقسیم کار جهانی کاپیتالیستی سرمایه داری ایران را به استثمار خشن تر طبقه کارگر، به افزایش بیکارسازی، و به کاهش هرچه بیشتر سطح زندگی توده مردم سوق می دهد.

ادغام اقتصاد ایران در سرمایه داری جهانی نه فقط وضعیت توده مردم را بهبود نمی دهد، بلکه با توجه به ویژگی های اقتصاد ایران و شرایط بحران جهانی کاپیتالیسم حتی راه حلی برای بن بست اقتصاد ایران نیست. این چکیده بحث های بالاست، اما اینجا باید عامل دیگری، یعنی عرصه سیاست جهانی و منطقه ای را به تصویر اضافه کنیم: ادغام اقتصاد ایران در تقسیم کار جهانی کاپیتالیستی تنها در یک حالت می تواند به گشایش اقتصادی منجر گردد، و آن اینکه ایران، مستقل از ظرفیت و جایگاه جهانی اقتصادی اش، چنان جایگاه پر اهمیتی در نظام سیاسی امپریالیستی منطقه بیابد که از جانب قدرت های بزرگ امپریالیستی حفظ و تقویت ایران از لحاظ موقعیت اقتصادی برای ایفای نقش سیاسی منطقه ای اش لازم شود. والا، صرفا به حکم منطق اقتصادی، هیچ حکمتی ندارد که ایران پس از مشارکت کامل در تقسیم کار جهانی عملکرد

جهانی الزامی نیست. بطور نمونه، دولت هند، که به هیچوجه دست‌نشانده آمریکا (یا بیشتر، دست‌نشانده شوروی) نیست و نبود، به سبب وزنه تعیین‌کننده اش در ایجاد توازن با چین (که بنا به مصالح ناسیونالیستی خودش بود)، چنین اهمیتی در روابط بین‌المللی یافت و اکنون نیز دارد. و در یکی دو دهه اخیر توانسته است همین موقعیت تعیین‌کننده در نظام سیاسی منطقه را اهرمی برای بهره‌گیری اقتصادی از مشارکت در بازار جهانی کند. یا مورد دیگر، افریقای جنوبی دوره آپارتاید، به سبب قدرت هژمونیکش در جنوب افریقا، به سبب نقش بازدارنده اش در گسترش کمونیسم و جنبش‌های انقلابی، و با نقش مخربش در نامیبیا و موزامبیک، نقش خود بمنزله یک دژ قابل اعتماد ارتجاع جهانی را بدون وابستگی مستقیم سیاسی حکومتش به قدرت‌های امپریالیستی به کف آورده بود. (و طرفه اینکه هم هند و هم افریقای جنوبی، دستیابی مستقل به بمب هسته‌ای را برای کسب این موقعیت دنبال کردند.) موارد متعدد دیگری می‌توان شاهد آورد. (مانند دولت اسرائیل، که رابطه حکومتش با آمریکا تماماً یکجانبه نیست و مکانیسم پیچیده تری دارد؛ یا حتی چین در دو سه دهه اخیر، که با استقلال سیاسی کامل توانست به سبب نقش طبیعی‌ای که در سیاست منطقه‌ای و جهانی به یمن جمعیت عظیم و قدرت نظامی خود دارد، به موقعیت ممتازی چه در تقسیم کار اقتصادی و چه در سیاست جهانی دست یابد.) این دسته دوم صحت این حکم در تئوری مارکسیستی امپریالیسم را نشان می‌دهند که در امپریالیسم مدرن، یعنی امپریالیسم کاپیتالیستی، تقسیم جهان به مناطق نفوذ منافاتی با استقلال سیاسی کشورهای مناطق نفوذ ندارد. و چنین درکی درست نقطه مقابل درک عامیانه از امپریالیسم است که زیربنای اقتصادی امپریالیسم را درک نمی‌کند، همان درک امپراتوری‌های باستان را از امپریالیسم دارد، و از این رو تنها در صورت دست‌نشانده‌گی حکومت‌ها در مناطق نفوذ می‌تواند جایگاه آنها در نظام جهانی امپریالیستی را تشخیص دهد.

با توجه به این کلیات، وقتی به مورد مشخص ایران می‌رسیم نکته اینجاست که شیوه دست‌یابی حکومت ایران به جایگاه برتر منطقه‌ای، پیش و پس از انقلاب 1357 صد و هشتاد درجه تغییر کرده است. حکومت محمدرضا شاه بعد از کودتای

4.2 سیاست برتری جویی در منطقه و بحران زائی

اقتصادی

بن بست اقتصادی ایران ریشه در بحران جهانی سرمایه‌داری دارد، اما مکانیزم بروز این بحران در کشوری مثل ایران حاصل عملکرد کلیت اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم جهانی است. اینجا لازم است که به ویژه در یک جزء سیاسی این مکانیسم، یعنی در تلاش حکومت ایران برای کسب هژمونی منطقه‌ای دقیق شویم.

در بخش پیش‌دیدیم که مشارکت در تقسیم کار کاپیتالیسم جهانی بخودی خود تضمینی برای بهره‌مند شدن یک کشور در مناطق نفوذ از مزایای اقتصادی "جهانی شدن" نیست. این اهمیت جایگاه سیاسی یک کشور در نظام امپریالیستی جهانی و منطقه‌ای است که موقعیت مناسبی برای سود بردن از ادغام اقتصادی فراهم می‌کند. نمونه بارز توفیق نخستین "چهار بزرگ" شرق آسیا در توسعه صنعتی و رشد اقتصادی (تایوان و کره، و دولت‌شهرهای هنگ‌کنگ و سنگاپور) به این سبب بود که در دوران جنگ سرد همگی این کشورها بمثابة بدیلی در برابر چین مائو و کره شمالی (و برای دوره‌ای در برابر کشورهای نامتعهد جنوب شرقی آسیا نیز) از لحاظ سیاسی و حتی ایدئولوژیک برای آمریکا (و برای بریتانیا نیز) اهمیت حیاتی داشتند. به سبب همین نقش سیاسی در نظام امپریالیستی جهان بود که آمریکا تسهیلات فراوانی برای این کشورها در دسترسی به بازارهای آمریکا و بلوک غرب و جدیدترین تکنولوژی فراهم کرد. حکومت‌های این چهار کشور البته تماماً با دخالت نظامی آمریکا و بریتانیا (و در مورد هنگ‌کنگ به عنوان مستعمره رسمی بریتانیا) بر سر کار آمدند و با حمایت نظامی امپریالیستی دوام یافتند. اما، اولاً، هر دولت دست‌نشانده آمریکا الزاماً نه چنین جایگاه پر اهمیت سیاسی‌ای در نظام امپریالیستی داشت و دارد؛ ثانیاً، دست‌نشانده بودن این چهار کشور پر اهمیت در نظام امپریالیستی امکان توفیق اقتصادی را تنها بالقوه فراهم می‌کرد و عوامل اقتصادی و اداری دیگری هم لازم بود تا توسعه اقتصادی بالفعل شود؛ و ثالثاً، و برای بحث ما از همه مهم‌تر، دست‌نشانده بودن حکومت برای یافتن جایگاه ویژه‌ای در نظام امپریالیستی

در تعلیق نگاه داشته است. سه دهه پس از سقوط حکومت شاه و دو دهه پس از پایان جنگ سرد هنوز نظام سیاسی امپریالیستی منطقه و جایگاه ایران در آن روشن نشده است. و امروز، با وجود بحران جهانی اقتصادی، و با انفجار انقلاب در شمال افریقا و خاورمیانه، مسأله برقراری نظم نوین امپریالیستی در منطقه نامطمئن تر و نامعین تر از همیشه شده است.

بیشک تلاش های منطقه ای رژیم جمهوری اسلامی (حتی اگر دهه اول و جنگ هشت ساله با عراق را محسوب نکنیم) در دو دهه اخیر هزینه داشته و از لحاظ اقتصادی همچون ترمزی بر رشد سرمایه داری ایران عمل کرده است. اما در عین حال تلاش برای کسب جایگاه برتر منطقه ای یک شرط اساسی برای گشودن چشم انداز خروج از بن بست اقتصادی و توسعه دراز مدت اقتصاد کاپیتالیستی ایران است. بورژوازی ایران نسبت به این واقعیت دوگانه چه واکنشی می تواند داشته باشد؟ بورژوازی ایران واکنش یکسانی نمی تواند داشته باشد، چرا که منافع بخش های مختلف بورژوازی متفاوت و حتی واگراست. بخش های مختلف بورژوازی ایران چه در تعیین اهداف سیاست منطقه ای و چه در شیوه های تعقیب این اهداف، مواضع متفاوتی دارند که نهایتاً بر منافع اقتصادی بخش های مختلف منطبق است، و برحسب فاکتورهای نظیر اینها تعیین می شود: رشته فعالیت شان (تجاری، صنعتی، خدماتی)، داخلی یا خارجی بودن بازار محصولات شان، میزان نیازشان به تکنولوژی جهانی، اندازه سرمایه شان، افق دراز مدت یا کوتاه مدت گردش سرمایه شان، و نظایر اینها. تفاوت نیاز بخش های بورژوازی که با چنین عواملی تعیین می شوند به مواضع متفاوتی می انجامد که قاعدتاً هریک می باید سخنگویان خود را در قالب احزاب مختلف بورژوازی و خط مشی و سیاست آنها بیابد. و گرایشات مختلف در جریانات بورژوایی نسبت به سیاست منطقه ای ایران (و حتی گرایشات واگرا درون یک جریان واحد نظیر لیبرال ها مثلاً در مورد نزدیکی یا دوری از سیاست امریکا) تنها وقتی قابل تأمل اند که بیان فشرده خواسته های بخشی از طبقه سرمایه دار باشند. همین منافع متنوع و واگرای بخش های سرمایه نه فقط پایه شکل گرفتن جریانات سیاسی مختلف بورژوایی می شود، بلکه

28 مرداد 1332 همزمان با و کپیة سرمشق کره جنوبی و تایوان بود. انقلاب بهمن، که دینامیسمی عمیقاً ضد کاپیتالیستی داشت، با تحرک طبقه کارگر ایران و با فعالیت نیروهای چپ انقلابی هیچ راهی برای حکومت تازه اسلامی در ایران باقی نگذاشت جز اینکه نقش برتر منطقه ای خود را نه در اطاعت از امریکا بلکه به ابتکار خود تأمین کند و به نیروهای منطقه ای و جهانی بقبولاند. پس از انقلاب بهمن، برای هر حکومت کاپیتالیستی در ایران اکنون باید مدل هند و افریقای جنوبی آپارتاید برای قدرت فائقه منطقه ای شدن سرمشق قرار می گرفت، و عیناً مانند این سرمشق ها دستیابی به بمب اتمی نیز ابزار آزموده ای در این راه بود. (تلاش برای سردمداری جریانات اسلامی در منطقه هم طبعاً ابزار ویژه رژیم اسلامی است.) پافشاری در تداوم جنگ هشت ساله با عراق، مستقل از بیانات ایدئولوژیک خمینی، حکمتی جز این نداشت که رژیم تازه ایران به دولت های منطقه و قدرت های جهانی باید نشان می داد که به هیچ بهایی حاضر نیست نقش برتر منطقه را به دولت دیگری واگذارد. اگر چه جنگ ایران و عراق بدون روشن کردن قدرت فائقه منطقه ای پایان یافت، اما به زودی یعنی با آغاز دهه 1990 بحران سقوط شوروی نظم منطقه ای را بیش از پیش سیال کرد، و همزمان، نخستین حمله امریکا به عراق به بهانه اشغال کویت قدرت مانور حکومت ایران برای کسب مجدد هژمونی در منطقه را افزایش داد. یک دهه بعد، با اشغال افغانستان و عراق توسط امریکا، شانسان ایران برای کسب جایگاه برتر در منطقه افزایش یافت، چرا که اهداف منطقه ای ایران به طور عینی در راستای عملکرد امریکا قرار می گرفت. دولت ایران برای اینکه یک ایران "معقول" را به عنوان قدرت منطقه ای به امریکا و قدرت های بزرگ بقبولاند نرمش لازم را نشان داد (همکاری اطلاعاتی و لجستیکی با امریکا در مورد افغانستان، و بدوا همکاری سیاسی در مورد عراق نیز برقرار بود). اما، چه سیاست خارجی بی پایه نئوکان های امریکا برای اعمال قدرت مستقیم در منطقه، و چه فعال شدن رقبای منطقه ای (عربستان به نمایندگی از کشورهای عربی، و سیاست خارجی دولت جدید و نرم اسلامی ترکیه در منطقه) وضعیت منطقه را پیچیده تر کرد و فیصله یافتن مسأله تعیین قدرت منطقه ای را تا امروز

فاکتوری می گردد که حکومت ایران را، بنا به مصلحت کاپیتالیسم ایران، ناگزیر از تعقیب سیاست ها و شیوه هایی می کند که خود عامل افزودن بر بحران سرمایه داری ایران می شوند. این جزئی از مکانیسم اقتصادسیاسی بروز بحران سرمایه داری در کشوری نظیر ایران در عصر امپریالیسم است. مکانیسمی که همزمان با تشدید بحران اقتصادی، عامل افزایش تشنت در صفوف بورژوازی و چند دستگی در حکومت نیز هست. بحران سرمایه داری جهانی در کشوری چون ایران بمنزله یک "حلقه ضعیف" نظام کاپیتالیسم جهانی، نه صرفا شکل دهنده بحران اقتصادی، بلکه به همان میزان شکل دهنده بحران حکومتی و بحران سیاسی، یعنی آماده کردن شرایط یک بحران انقلابی تمام عیار، نیز هست.

نتیجه بگیریم: بحران اقتصاد ایران نتیجه عملکردهای نادرست حکومت و تحمیل هزینه های نالازم به سرمایه داری ایران نیست که بتوان با تغییر سیاستمداران یا حتی تغییر ساختارهای صرفا سیاسی بر آن غلبه کرد. بحران اقتصاد ایران نتیجه عملکرد کلیت اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم جهانی است. و اگر این واقعیت در تبیین های جریانات بورژوازی از بحران اقتصادی مورد اعتنا قرار نمی گیرد از آن روست که دستگاه های نظری اینها هیچ تبیین عمیقی از واقعیات نظام سیاسی جهانی و نظام سیاسی منطقه ای ندارند؛ پایه مادی و اقتصادی ای برای سیاست جهانی باز نمی شناسند؛ و در نتیجه عرصه سیاست را کاملا مستقل از اقتصاد و بمنزله جولانگاه برخورد قدرت های نظامی و سیاسی در نظر می گیرند. اما سیاست خارجی منطقه ای جمهوری اسلامی نیز درست مانند سیاست سرکوبگرانه داخلی اش در خدمت به کارکرد کاپیتالیسم ایران و تقویت آن است. اگر سیاست منطقه ای برتری جویانه این رژیم بر اقتصاد ایران "هزینه" تحمیل می کند، این هزینه همانقدر برای بقای کاپیتالیسم در ایران حیاتی است که هزینه های دستگاه های سرکوبگر این رژیم برای کارکرد سرمایه، یعنی برای جلوگیری از تشکیل یابی و بسیج کارگران، برای پائین نگاه داشتن دستمزدها، و برای مقابله با عوارض اجتماعی نابرابری در ایران حیاتی است.

بحران اقتصادی ایران ریشه در بحران جهانی سرمایه داری جهانی دارد، اما مکانیسمی که بحران جهانی اقتصاد سرمایه

بر رژیم نیز فشار می گذارد و تعامل او با طبقه سرمایه دار را دچار تشنت می کند. چرا که حتی وقتی رژیم و تمام جناح هایش بطور یک دست سیاست بدل شدن به قدرت منطقه ای را تعقیب می کند (که از آغاز چنین بوده است) هنوز رژیم دستکم با این مسأله مواجه است که به چه روشی ضرورت فشار بر اقتصاد ایران برای تعقیب سیاست منطقه ای اش را به طبقه سرمایه دار ایران بقبولاند. آیا، مانند محمدرضا شاه، تلاش کند تا به هر هزینه ای که هست موقعیت هژمونیک ایران را در منطقه تثبیت کند و امیدوار باشد که با برقراری موقعیت برتر ایران بخش های مختلف بورژوازی همگی بهره مند خواهند شد و دعا به جان رژیم خواهند کرد؟ یا اینکه، برعکس، اقناع و بسیج بورژوازی پشت سیاست های منطقه ای اش خود عامل دیگری در تقویت تلاش های منطقه ای اش برای کسب این هژمونی است؟ نکته حیاتی اینجاست که این واقعیت دوگانه که تلاش برای کسب موقعیت برتر منطقه ای هم برای بهبود اقتصاد سرمایه داری ایران لازم است و هم بر آن فشار می آورد، یک عامل اصلی در ایجاد تشنت در بورژوازی ایران، شامل سازمان های سیاسی و دولت بورژوازی، است. و این چند دستگی هم کارآیی رژیم را در یک سیاست خارجی منسجم تضعیف می کند و هم با همین واسطه بر اقتصاد ایران تأثیر منفی ای دارد. بطور مثال، این که حتی برای تعقیب هدف واحد و ثابتی تاکتیک انعطاف بیشتر کارآیی دارد یا نمایش گردن کلفتی، شیوه های نمایشی احمدی نژاد بیشتر کارآیی دارد یا لبخند خاتمی، یا کی و کجا کدامش بهتر است، هیچ معیار عینی ای ندارد و طبعا مورد اختلاف بوده است. اکنون، با تشدید تحریم ها، روشن شده که شیوه های دولت احمدی نژاد هزینه اقتصادی سنگینی دارد که به نوبه خود وضعیت بحرانی اقتصاد را دامن زده است. اما روی دیگر سکه این است که تسلیم تام و تمام ایران به خواسته های قدرت های بزرگ نیز به معنای دست شستن از موقعیت برتر منطقه ای است که معنایش در سطح اقتصادی بسته شدن چشم انداز پایان بحران و رشد است. هر تاکتیک سرسختانه یا هر شیوه نرمی، مثلا در رابطه با انرژی هسته ای یا جنبش حزب الله در لبنان، یا صدر در عراق نیز همین ریسمان و تناقض را در خود دارد. به این ترتیب، عرصه سیاسی نظام امپریالیستی در منطقه خود بدل به

امروز هم، راه حل کاپیتالیستی بحران تنها با تشدید استثمار و افزایش فقر، با سرکوب سیاسی در داخل و ماجراجویی و سلطه طلبی در منطقه امکان تحقق دارد. از زاویه منافع کارگران و توده وسیع مردم ایران، راه حل بحران اقتصادی فعلی در بر چیدن نظام سرمایه داری و گام برداشتن بسوی سازمان دادن یک اقتصاد مبتنی بر مالکیت عمومی و همکاری و اختیار همه کارکنان است. برخلاف تبلیغات تحریف آمیز سخنگویان سرمایه، راه حل سوسیالیستی کارگران برای بحران اقتصادی امروز ایران نه فقط کاملاً ممکن است، بلکه برای جلوگیری از بربریتی که راه حل سرمایه دارانه بحران دنیال می کند ضروری است. اشاره به برخی رئوس راه حل سوسیالیستی کارگران کافی است تا نشان دهد این راه حل واقعاً می تواند بر بحران غلبه کند.

راه حل سوسیالیستی کارگران به سرعت عوارض اجتماعی بحران را از میان می برد: با اقداماتی نظیر مصادره سرمایه های بزرگ، با مصادره دارایی های بنیادها و سپاه پاسداران و نیروهای سرکوبگر، و با توزیع مجدد ثروت در جهت ایجاد برابری، با اقدام فوری برای حل مشکل مسکن، و با برقراری بیمه های پزشکی و درمانی، بیمه بیکاری، از کار افتادگی، و بازنشستگی؛ و نظایر اینها.

حکومت کارگران و زحمتکشان امکانات بیشتری برای اقدامات رفاهی و خدماتی به شهروندان خواهد داشت، چرا که می تواند از هزینه های دولتی بکاهد: انحلال سپاه پاسداران و نیروهای سرکوبگر، حذف هزینه های ایدئولوژیک رژیم اسلامی، و همچنین کاهش بوروکراسی و ساده کردن روال کار ادارات از طریق مشارکت مستقیم هرچه وسیع تر شهروندان در اداره امور عمومی.

تا آنجا که به مسأله رشد اقتصادی مربوط می شود، راه حل سوسیالیستی کارگران به شیوه های مختلفی رشد اقتصادی را ممکن می کند: پیش از هر چیز، بر مبنای این اصل بنیادی که کار کردن هم حق و هم وظیفه هر شهروند است، نه فقط با ایجاد اشتغال از اتلاف انرژی بیکاران جلوگیری می شود، بلکه با منوط کردن حق شهروندی به کار کردن برای آنها که توانش را دارند، به بیکارگی و مفت خوری طبقات بالا نیز

داری را به اقتصاد یک کشور معین، و بویژه کشورهای مناطق نفوذ امپریالیستی چون ایران، متصل می کند ابداع یک مکانیسم صرفاً اقتصادی نیست. این تمامیت اقتصادی کاپیتالیسم جهانی است که موجب می شود بحران جهانی کاپیتالیسم در هر کشوری، و بویژه در هر کشور پیرامونی یا کشورهای مناطق نفوذ، غالباً همراه با بحران سیاسی، و یا حتی بدواً به شکل بحران سیاسی بروز کند. عرصه اقتصاد و سیاست به هم مربوط اند. این منطق اقتصادی سرمایه داری است که به امپریالیسم در سطح سیاست جهان منجر می گردد. تقسیم جهان به مناطق نفوذ میان قدرت های بزرگ بازتاب ضروری رقابت سرمایه های امپریالیستی است. بروز بحران اقتصادی در کشورهای مرکزی امپریالیست، از طریق بازار واحد جهانی، دشواری های اقتصادی در مناطق تحت نفوذ ایجاد میکند. تشدید رقابت های امپریالیستی و ضرورت بازتقسیم جهان، شکل گیری نظام های منطقه ای تازه را ممکن می کند، که به نوبه خود عامل تشدید رقابت دولت های منطقه ای برای کسب موقعیت بهتر در منطقه می شوند. این سیاست های ناگزیر، به نوبه خود عامل تشدید بحران اقتصادی در کشورهای منطقه ای می شوند، و هم در عین حال تشتت و تفرقه در بورژوازی و حکومت این کشورها را دامن می زنند. به این ترتیب بحران اقتصادی کاپیتالیسم جهانی، با واسطه های مکانیسم اقتصاد سیاسی، شرایط عینی انقلاب را در "حلقه های ضعیف" کاپیتالیسم جهانی ایجاد می کند.

4.3 بحران اقتصادی ایران و راه حل سوسیالیستی

کارگران

بحران اقتصاد ایران بحران کمبود رشد سرمایه داری در ایران نیست، بحران خود سرمایه داری در ایران است. هیچ بحرانی به خودی خود عامل فروپاشی کاپیتالیسم نیست. همیشه راه حل کاپیتالیستی ای برای بحران متصور است، که تنها به بهای استثمار خشن تر کارگران، گسترش بیکاری، افزایش نابرابری ها، خانه خراب کردن اکثریت مردم، و تشدید رقابت میان سرمایه داران تا حد جنگ میان کشورها، می تواند سودآوری سرمایه را احیا کند. این چشم انداز بربریتی است که راه حل کاپیتالیستی بحران در برابر جامعه قرار می دهد. در ایران

راه حل سوسیالیستی کارگران برای بحران اقتصادی نه فقط تنها راه تأمین منافع کارگران و اکثریت مردم زحمتکش ایران است، بلکه تنها پاسخ عینی برای بحران اقتصادی جاری در ایران است. راه حل های کاپیتالیستی نمی توانند راه حلی عملی ای برای معضل اقتصادی محسوب شوند، بلکه هدف شان پیش از و بیش از برون رفت از بحران اقتصادی حفظ موقعیت ممتاز و مالکیت طبقه سرمایه دار ایران است. در مقابل، تحول سوسیالیستی اقتصاد ایران هم ضروری و هم ممکن است. دشواری راه حل سوسیالیستی کارگران در جنبه های فنی برنامه اقتصادی آن نیست، بلکه در تحقق پیش شرط سیاسی آن، یعنی در به قدرت رسیدن کارگران است. همانطور که تاریخ جهان و ایران نشان داده است، سرمایه داران ایران، جریانات سیاسی رنگارنگ بورژوازی، و رژیم جمهوری اسلامی پاسدار سرمایه، همگی در برابر تلاش کارگران برای به دست گرفتن حکومت و پایان دادن به بحران و فلاکت توده مردم مقاومت می کنند و برای سرکوب چنین تلاش هایی از هیچ کاری فروگذار نمی کنند. این حقیقت که راه حل سوسیالیستی کارگران یگانه راه حل عینی، ممکن و ضروری برای وضعیت اقتصاد ایران است تنها می تواند به خود کارگران اعتماد به نفس و همت لازم برای مبارزه تا به آخر علیه دشمنان طبقاتی را بدهد.

4.4 بحران اقتصادی و خیزش توده ای

بحران اقتصاد ایران بحران سرمایه داری ایران است نه بن بست اقتصاد دولتی یا سوء مدیریت دولت ایران. هیچ درجه از تغییرات در نظام سیاسی، از تغییر سیاستمداران و سیاست ها گرفته تا حتی متحول کردن ساختارهای سیاسی، به خودی خود نمی تواند سرمایه داری ایران را از بحران خارج کند. تغییرات صرفا سیاسی تنها تا به آنجا می توانند بر وضعیت اقتصاد ایران تأثیر بگذارند که موانع سیاسی ادغام ایران در بازار جهانی را بر طرف کنند. اما، با توجه به ساختار اقتصاد ایران، و بویژه در وضعیت امروز جهان، یعنی در شرایط تداوم بحران جهانی سرمایه داری، حتی ادغام اقتصاد ایران در تقسیم کار جهانی نیز نمی تواند به تنهایی پاسخی به بحران سرمایه داری ایران باشد. کاپیتالیسم ایران تاریحا تنها با کسب

پایان می دهد و نیروی آنها را به فعالیت اقتصادی مفیدی مشغول می کند. همچنین نیروی کار عظیمی را که در نظام سرمایه داری در دستگاه بوروکراسی و نظامی نقشی جز کنترل و سرکوب توده مردم را ندارند آزاد می کند و نیروی آنها را به کار مولد سوق می دهد. اقتصاد سوسیالیستی برای رشد بیش از هر عامل دیگری به نیروی خلاقیت توده های آزاد و حاکم بر سرنوشت خود اتکا دارد. حکومت کارگران و زحمتکشان با سرمایه گذاری وسیع در بهداشت و آموزش و پرورش، با سرمایه گذاری وسیع در ایجاد مسکن مناسب و خدمات رفاهی، و با کاهش ساعات کار، نه فقط رفاه و آسایش وسیع ترین توده جمعیت را تأمین می کند، بلکه کیفیت نیروی کار را بالا می برد و با افزایش بارآوری کار رشد اقتصادی را ممکن می کند. بار آوری کار به ویژه با برقراری وسیع ترین اختیار کارکنان در اداره محیط کار و تصمیم مستقیم آنها در نحوه تقسیم کار و مدیریت طبعا افزایش می یابد. برخلاف نظام اقتصاد سرمایه داری، این واقعیت که در سوسیالیسم فعالیت نه با هدف سود بری، بلکه برای رفع نیازهای مردم انجام می شود بخودی خود به معنای تفاوت کیفی مقوله "رشد اقتصادی" در سوسیالیسم است که با معیار پاسخگویی به نیازهای شهروندان سنجیده می شود.

تا آنجا که به رابطه اقتصادی با جهان خارج مربوط می شود: حکومت کارگران برای افزایش بارآوری به منظور پاسخگویی هرچه بیشتر و بهتر به نیازهای شهروندان هم خواهان دسترسی به آخرین تکنولوژی جهانی و هم خواهان مبادله اقتصادی و تقسیم کار عقلانی با سایر کشورهای جهان است. اما، برخلاف حکومت های کاپیتالیستی تاکنونی در ایران، برای ایجاد رابطه اقتصادی با جهان نیازی ندارد که با سیاست برتری جویی منطقه ای جایگاه ویژه ای در بازار جهانی بیابد. حکومت کارگران و زحمتکشان در ایران با اتکاء به همبستگی جهانی کارگران، با اتکاء به سمپاتی افکار عمومی مترقی جهان به تلاش رهائیبخش توده مردم ایران، و با اتکاء به ارتقاء کمی و کیفی محصولات کار توده آزاد مردم ایران، برقراری رابطه برابر اقتصادی با کشورهای دیگر را در سطح جهانی دنبال می کند.

هژمونی سیاسی در منطقه توانسته بود موقعیت اقتصادی بهتری بیابد. افول هژمونی امریکا در روابط بین المللی، و سیال شدن نظام سیاسی امپریالیستی جهانی و منطقه خاورمیانه، عاملی است که اجازه ماجراجویی های منطقه ای را به دولت های منطقه و بویژه به جمهوری اسلامی می دهد؛ اما اکنون کسب مجدد هژمونی منطقه ای برای حکومت ایران از همیشه دشوارتر شده است: نه فقط رقابت بین دولت های منطقه تشدید شده است و شانس رقبایی (مشخصا حکومت ترکیه) افزایش یافته است، بلکه به ویژه با انفجار انقلاب در کشورهای عربی پارامترهای نظام منطقه اساسا تغییر می کند، و امکان کسب هژمونی منطقه ای برای رژیم جمهوری اسلامی از همیشه نامطمئن تر است، و ماجراجویی این حکومت در سیاست خارجی، با هزینه های مالی و سیاسی آن، خود مستقیما عامل دیگری برای تشدید بحران اقتصادی و چنددستگی سیاسی در بورژوازی ایران است. در چنین شرایطی، راه حل سوسیالیستی کارگران تنها راه خلاصی کارگران و زحمتکشان از چنگال فقر و تنها راه عینی برای پایان دادن به بحران اقتصادی است. بورژوازی ایران هیچ راهی برای برون رفت از بحران ندارد، و تنها با شکست مقاومت کارگران و زحمتکشان است که می تواند به موقعیت ممتاز اقتصادی و اجتماعی خود از قبیل استثمار خشن کارگران و زحمتکشان تداوم دهد.

برخلاف اتفاق نظر سخنگویان بورژوازی ایران، و حتی با ملحوظ کردن ملاحظات اجرایی کارشناسان اقتصادی بورژوازی، اقدامات اخیر دولت احمدی نژاد مبنی بر حذف یارانه ها نه گشایشی در کارکرد سرمایه داخلی ایجاد می کند و نه ادغام ایران در بازار جهانی را تسهیل می کند. تا آنجا که به ادغام اقتصاد ایران در تقسیم کار جهانی مربوط می شود، روشن است که موانع سیاسی ای که در روابط خارجی حکومت جمهوری اسلامی وجود دارد هنوز برطرف نشده و حذف یارانه ها کوچکترین تأثیری بر رفع این موانع سیاسی ندارد. در سطح تأثیر بر اقتصاد داخلی نیز مساله این است که سیاست حذف یارانه های دولت احمدی نژاد تنها شباهت صوری ای به اقدامات استاندارد نئولیبرالی دارد که در چند دهه گذشته نسخه نهادهای جهانی برای رونق کسب و کار سرمایه

داران از طریق کاهش سطح معیشت کارگران و زحمتکشان بوده است. در شرایط مشخص امروز، یعنی با توجه به بن بست اقتصاد ایران و رکود سرمایه گذاری، سیاست حذف یارانه های دولت هیچ تحرکی به سرمایه های داخلی نمی دهد، در کوتاه مدت حتی هزینه سرمایه داران را بالا می برد، و در میان مدت با افزایش قیمت ها و کاهش تقاضا رکود در سرمایه گذاری را حتی تشدید می کند. در شرایط امروز، حذف یارانه ها تنها تلاشی برای نجات دولت از ورشکستگی است و تنها هدف واقعی آن افزایش درآمد دولت از طریق کاهش درآمد و سطح زندگی کارگران و زحمتکشان است. گسترش فقر و تشدید فلاکت اقتصادی به ناگزیر به خیزش های توده ای دامن می زند. این واکنش محتوم توده هاست، و بیش از سه دهه تجربه جهانی گسترش و سلطه نئولیبرالیسم قطعی بودن چنین واکنشی را تأیید می کند. در ایران نیز، همچون هر کشور پیرامونی دیگر، بر متن بحران جهانی سرمایه داری، بر متن بن بست اقتصادی ایران، و در برابر سیاست های فلاکت آفرین دولت احمدی نژاد، موج اعتراضات اقتصادی توده ها اجتناب ناپذیر است، کما اینکه در چند هفته اخیر انقلاب تونس و انقلاب مصر نشان داد که توده زحمتکشانی که از فلاکت به ستوه آمده اند برای نفس زنده ماندن راهی جز مبارزه ندارند. اعتراضات توده ها به مشقات اقتصادی زمینه مادی یک جنبش توده ای عمیق و پایدار را می سازد و، همانطور که تجربه جاری جهان عرب نشان می دهد، همزمانی چنین جنبش های اصیل توده ای با ناتوانی و شکاف در حکومت ها تمام عوامل یک بحران سیاسی تمام عیار و یک وضعیت انقلابی را فراهم می آورد.

به عبارت دیگر، آنچه وقوع انقلاب را در "حلقه های ضعیف" نظام امپریالیستی جهانی را در متن بحران جهانی سرمایه داری به سرعت محتمل می کند این واقعیت است که در کشورهای نظیر ایران نه فقط بحران اقتصادی، بلکه شکنندگی حکومت ها نیز خود حاصل همان مکانیسم اقتصاد سیاسی سرمایه داری جهانی است. مکانیسم اقتصاد سیاسی بحران سرمایه داری جهانی در ایران نیز اکنون هر دو مولفه را شکل داده است: اجتناب ناپذیری یک جنبش اصیل توده ای در

5) بحران حکومت

جناح‌ها را ریشه‌یابی کند تا علت پایه‌ای بحران حکومتی را توضیح دهد.

یک تبیین اصلی که نزد اصلاح‌طلبان و اپوزیسیون حامی ایشان رواج داشت (و هنوز تکرار می‌شود) توضیح اختلاف جناح‌ها بر مبنای تفاوت‌های ایدئولوژیک بود. سایه روشن‌های ایدئولوژیک جناح‌ها در تعبیرشان از اسلام (از نواندیشان دینی گرفته تا فقه‌سنتی و ولایت‌فقه‌ای و قرانت‌فاشیستی از اسلام) ظاهراً چشم‌اندازهای سیاسی-اجتماعی متفاوت جناح‌ها را توضیح می‌داد، و مشی اصلاح‌طلبان و اپوزیسیون لیبرال، بر اساس گفتمان مشهور سنت-مدرنیته، حمایت از جناح‌هایی بود که دست‌بالایافتن آنها موجب تقویت نهادهای مدرن در برابر نهادهای سنتی (نهادهای انتخابی در برابر انتصابی) می‌گشت. چنین توضیحی البته گوشه‌ای از واقعیت را در خود دارد، اما به منزله توضیح علت اختلاف جناح‌ها بشدت سطحی است. روشن است که در عرصه سیاست و جامعه هر گروه‌بندی‌ای بطور طبیعی نوعی بیان ایدئولوژیک می‌یابد، ولی حضور و دوام یک گروه‌بندی در عرصه سیاست و جامعه منوط به این است که فعالیت چنین گروهی از لحاظ عینی به منافع مادی فی‌الحال موجودی در جامعه گره بخورد. حتی اگر خود سخنگویان و فعالان جناح‌ها صرفاً بر مبنای انگیزه ایدئولوژیک عمل کنند، آنچه جایگاه سیاسی و معنای اجتماعی فعالیت‌هاشان را تعیین می‌کند این است که در عمل بخش قابل‌ملاحظه‌ای از جامعه تحقق منافع خود را در پیشروی آنها ببیند و بجوید. در مورد "نهادهای مدرن در مقابل نهادهای سنتی حکومت" نیز همین امر صدق می‌کند، و سوال این است که، حال دلبستگی فرد مشخص به مدرنیته به هر انگیزه‌ای باشد، این نهادها در خدمت پیشبرد منافع کدام بخش‌های بزرگ اجتماعی، افشار و طبقات، قرار می‌گیرند.

این که حکومت جمهوری اسلامی با بحران دست‌به‌گریبان است فاکت قابل‌مشاهده‌ای است: تضاد میان دولت با نهاد روحانیت؛ اختلاف قوه مجریه با قوای مقننه و قضائیه؛ شکاف بین دولت احمدی‌نژاد و ولی فقیه؛ بی‌اثر شدن "فصل الخطاب" خامنه‌ای حتی در اردوی "اصول‌گرایان"؛ واگرایی سپاه و روحانیت؛ تنش بین بسیج و رئیس‌جمهور؛ اختلاف نظر و عزل و نصب‌های مکرر در کابینه؛ تغییر مکرر سیاست‌های داخلی و خارجی اعلام شده؛ ناتوانی دستگاه اداری دولت از فعالیت روتین؛ زمزمه اختلاف نظر در فرماندهان سپاه؛ تشدید چند دستگی سیاسی و ایدئولوژیک در روحانیت؛ واگرایی ایدئولوژیک در کل حکومت با بالا گرفتن مباحثی چون تقابل ایرانیت و اسلامیت؛ و نظایر اینها. فهرست چنین مواردی را می‌توان همچنان ادامه داد و دید که نه فقط روابط میان ارگان‌ها و نهادها دچار تنش‌های افزایشنده است، بلکه در خود هر ارگان و نهاد نیز تشتت و سردرگمی حاکم است. شیرازه حکومت از هم گسیخته و وضعیت به راستی مصداق "همه علیه هم" است. بحران حکومت جمهوری اسلامی گرچه با دهمین انتخابات ریاست جمهوری سر باز کرد، اما با راندن موسوی و کروبی و خاتمی از بدنه حاکمیت یا حاشیه‌ای کردن رفسنجانی خاتمه نیافت، بلکه با تجزیه مدام اصول‌گرایان و واگرایی دسته‌بندی‌های تازه در اندام‌های مختلف حکومت ادامه یافته است.

5.1 تبیین علل بحران حکومتی

نفس مشاهده‌واقعی بحران حکومتی، اما، به خودی علت آن را روشن نمی‌کند. توضیح بحران حکومتی با "بالا گرفتن اختلاف جناح‌ها" نیز از مشاهده فراتر نمی‌رود، در بهترین حالت تنها نخستین حلقه در تبیین علت بحران است، و می‌باید در گام‌های بعدی موضوع اصلی اختلاف و علت اختلاف

نکته دوم، که ما را به درک ماهیت اختلاف جناح ها و دینامیسم جدال جناح ها نزدیک تر می کند، این است که نفس پافشاری بر منافع یک طبقه یا قشر، یا تکرار سرسختانه خواسته های یک طبقه یا قشر هنوز احزاب یا بخصوص جناح های یک حکومت را نماینده سیاسی طبقه یا قشر معینی نمی کند. منافع هر طبقه، و بویژه قشری از یک طبقه یا یک نهاد اجتماعی، تنها در متن کارکرد یک شیوه تولید (که اساسا وجود جامعه را ممکن می کند) می تواند تعقیب شود. یعنی احزاب یا جناح ها تنها وقتی می توانند منافع بخش معینی از بورژوازی یا قشر معینی از خرده بورژوازی را به راستی نمایندگی کنند که تعقیب منافع پایه اجتماعی خود را در متن بزرگتری که بدوا کارکرد اقتصاد سرمایه داری را تضمین می کند قرار دهند. تئوری مارکسی دولت، که دولت را ابزار یک طبقه (و نه ابزار بخشی یا قشری از یک طبقه) می شمارد ناظر بر همین واقعیت است که نقش بنیادی حکومت سرمایه داری تضمین دوام چنان مناسباتی بین دو طبقه اصلی، بین طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر، است که شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری را ممکن کند. به این اعتبار است که اختلاف سیاسی بخش های مختلف سرمایه را می باید تنها اختلاف نظر بر سر شیوه مقابله با طبقه کارگر و فراهم آوردن شرایط عمومی سودآوری سرمایه محسوب کرد. به عبارت دیگر، دست بالا یافتن جناحی در حکومت را نمی توان تنها بر حسب پافشاری این جناح بر منافع قشری از بورژوازی یا بخشی از سرمایه که جناح مزبور نمایندگی می کند توضیح داد، بلکه شرط لازم و کافی برای هژمونی یافتن یک جناح توفیق او در شکل دادن به شرایط عمومی ای برای کارکرد سرمایه داری است که در عین تأمین سهم شیر برای پایه اجتماعی خود، به سایر اقشار بورژوازی (شامل خرده بورژوازی) نیز امکان تعقیب منافع خود را می دهد. و استحکام یک جریان هژمونیک دقیقا به شمول این اقشار دیگر بستگی دارد.

به همین منوال، اگر جناحی قادر نباشد منافع عمومی سرمایه را در عین حفظ موقعیت ممتازی برای پایه اجتماعی خود تأمین کند، اولاً روشن است که منفعت قشری که قصد نمایندگی اش را داشته نیز تهدید می شود، و ثانیاً، و مهم تر، در صورت پافشاری بر تعقیب منافع قشری (و به طریق اولی تعقیب منافع

توضیح دیگر در مورد اختلاف جناح ها به سادگی این است که هر جناحی منافع مستقیم خود را دارد و همین را تعقیب می کند و منافع جناح ها با هم تصادم می کنند. این نیز واقعیتی است که جناح ها منافع جناحی خود (و حتی فردی خود) را جستجو می کنند. تعقیب منافع جناحی یا فردی (که الزاما محدود به منفعت مالی نیست) در میان سیاستمداران (چه ایران و چه جهان) در تمام تاریخ واقعیتی است، اما جاه طلبی فردی "مردان بزرگ تاریخ ساز" نیز تنها در صورت انطباق (تصادفی یا آگاهانه) با پاسخگویی به نیازهای مادی بخشی از جامعه، و مشخصا طبقات، است که مجال جولان می یابد. حتی وقتی تعقیب منافع مادی جناحی یا فردی واقعیتی است (که در مورد جناح های حکومت اسلامی واقعیت برجسته ای است)، این امر علت اجتماعی و جایگاه سیاسی جدال جناح ها را توضیح نمی دهد.

پس جناح های حکومت تنها وقتی چیزی فراتر از یک پدیده گذرا هستند که در عرصه سیاست منافع بخش قابل ملاحظه ای از جامعه را نمایندگی کنند؛ یعنی نمایندگی این یا آن بخش از سرمایه، قشری از خرده بورژوازی، یا منفعت نهاد اجتماعی پایداری را عملا برعهده گرفته باشند. این واقعیت هرچند برای توضیح اختلاف جناح ها لازم است، اما به خودی خود برای تشخیص موضوع مورد اختلاف و تحلیل از ماهیت اختلاف جناح ها کفایت نمی کند. نخست باید تأکید کرد که رابطه جناح ها با منافع یک طبقه یا قشر یا نهاد مشخص را تنها با مطالعه امپریک می توان تشخیص داد و بویژه، همان طور که تاریخ مکررا نشان داده، نمی توان و نباید بین مشاغل یا منشأ طبقاتی رهبران احزاب و جناح ها و پایه اجتماعی آنها رابطه یک به یکی برقرار کرد. رابطه نمایندگی سیاسی با یک طبقه یا قشر معین را باید در هر مورد بتوان بطور کنکرت نشان داد. کما اینکه در کشورهای غربی، که احزاب بورژوایی در آنها بیش از یک قرن و نیم سابقه دارند، می توان، مستقل از مشاغل رهبران احزاب، ربط پلاتنوم و شیوه ها و عملکرد احزاب حکومتی و حتی فراکسیون های آنها را به بخش های مختلف سرمایه مالی، صنعتی و غیره به طور امپریک نشان داد، و حتی شیفت پایه اجتماعی آنها را در مقاطع مختلف بطور عینی دنبال کرد.

مرگ و زندگی برای سرمایه داری بمنزله یک نظام اقتصادی-اجتماعی می شود. راه حل کاپیتالیستی برای برون رفت از بحران، نه فقط نیازمند کاهش شدید سطح زندگی کارگران و زحمتکشان و تحمیل فقر و فلاکت بر آنهاست، بلکه برای خود بورژوازی در بهترین حالت نیز در سطح اقتصادی تنها با تشدید رقابت درونی، تمرکز سرمایه، یعنی ورشکستگی بخش های وسیعی از سرمایه داران همراه است. این رقابت مرگبار در سطح اقتصادی، معادل خود را در سطح سیاست در شکل واگرا شدن منافع بخش های مختلف بورژوازی، تضاد منافع کوتاه مدت بخش ها با منافع دراز مدت کل طبقه، و در نتیجه چند دستگی میان جریانات سیاسی بورژوایی و جناح های حکومت می یابد. این اغتشاش سیاسی در طبقه سرمایه دار و بحران حکومتی آن، هرگاه با خیزش های توده ای همزمان شود (که به سبب بحران اقتصادی محتمل تر و اجتناب ناپذیر می گردند) می تواند به یک شرایط تماماً انقلابی منجر گردد.

اگر در شرایط بحران اقتصادی راه حل کاپیتالیستی بحران تنها با دشواری های فراوان امکان توفیق دارد، در شرایط انقلابی امکان دست بالا یافتن سیاسی یک جریان بورژوایی از دل واگرایی جریانات بورژوایی از همیشه کمتر پایه مادی دارد. و تشدید تضادهای درونی جریانات سیاسی بورژوایی آن ها را در برابر پیش روی انقلاب زحمتکشان آسیب پذیر تر می سازد. چنین است که، به شهادت تاریخ، برای بورژوازی عروج "مرد نیرومند" برای نجات نظام سرمایه داری مطلوبیت می یابد؛ یعنی حکومتی که با "مشتی آهنین"، حتی با اعمال دیکتاتوری بر بورژوازی، یعنی بدون ملاحظه منفعت بخش های مختلف سرمایه و با استقلال از اقشار واگرای بورژوازی، شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری را مجدداً برقرار کند. چنین مواردی در تاریخ سرمایه داری کم نیستند، و آنچه امروز حکومت پینوشه را بدل به الگوی مطلوبی برای بسیاری از نئولیبرال ها (چه در جهان و چه در ایران) کرده این است که تجربه شیلی آخرین نمونه کاملاً موفق پروسه بازسازی حکومت سرمایه داری و غلبه بر بن بست اقتصادی را به همه اقشار بورژوازی نشان می دهد.

فردی سخنگویان خویش) تنها ظرفیت مقابله حکومت برای تأمین شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری را کاهش می دهد. به عبارت دیگر، اگر جناحی نتواند چشم انداز عمومی ای برای کلیت نظام سرمایه داری را نشان دهد، از شرط کافی برای نمایندگی سیاسی قشری از بورژوازی و خرده بورژوازی نیز برخوردار نیست. این مکانیسم عمومی ای است که باعث می شود احزاب و جناح های تثبیت شده از پایه اجتماعی خود محروم شوند، و اقشار مختلف در جستجوی سخنگویان سیاسی جدیدی برآیند. و پدیده بحران حکومتی وقتی رخ می دهد که حکومت و جناح های آن، ناتوان از تضمین شرایط لازم برای کارکرد عموم بورژوازی، پایه اجتماعی خود را از دست می دهند، و پافشاری آنها بر خواسته هایی که تا دیروز دستکم منافع بخشی از طبقه را بیان می کرد امروز دیگر حتی قادر به تأمین آن منافع نیست، و تنها بر سردرگمی سیاست های حکومت می افزاید. در چنین مقاطعی است که بورژوازی و اقشار آن در جستجوی سخنگویان سیاسی جدید و ایجاد تغییراتی در حکومت بر می آیند، و چند دستگی در طبقه سرمایه دار بیشتر می شود. هم شکاف در حکومت و هم شکاف بین طبقه و حکومت بازتر می شود. بالایی ها دیگر نمی توانند به شیوه سابق حکومت کنند.

همان طور که تاریخ نشان داده است، بحران حکومتی به دلایل مختلفی می تواند روی دهد، و این دلایل از تکافو نکردن ساختارهای سیاسی موجود در شرایط متحول اقتصادی تا تغییر نیازهای اقشار بورژوازی و کل طبقه سرمایه دار بنا به تحولات اقتصادی و سیاسی داخلی و جهانی را در بر می گیرد. اما همانطور که مرور کوتاه بالا نشان می دهد، در نظام سرمایه داری آنچه نهایتاً و در انتزاعی ترین سطح موجد بحران حکومتی است چیزی جز ضرورت بازتعریف رابطه حکومت با اقتصاد سرمایه داری نیست، که در سطح اجتماعی و سیاسی به معنای بازسازی رابطه حکومت با پایه طبقاتی خود در بورژوازی و اقشار آن است.

روشن است که چرا در شرایط بحران اقتصادی سرمایه داری امکان وقوع بحران حکومتی به شدت افزایش می یابد: بحران اقتصادی طبق تعریف دوره ای است که کارکرد عمومی سرمایه داری زیر سوال می رود و تلاش برای اعاده آن مسأله

فواصل معین و امکان تغییر حزب حاکم قاعده مند کند). در هر مقطعی، هر گاه هژمونی هیچ یک از جریان‌های حکومتی در میان جناح‌های بورژوازی میسر نشود، یعنی هرگاه هیچ جریان یا جناحی قادر نباشد شرایط عمومی کارکرد سرمایه را چنان برقرار کند که پاسخگوی نیاز اقشار کافی بورژوازی باشند، بحران حکومتی امکان بروز می‌یابد. بحران اقتصادی سرمایه داری بنا به تعریف هم شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری را تهدید به نابودی می‌کند و هم تضاد منافع اقشار بورژوازی را تشدید می‌کند. دوره بحران اقتصادی در عین حال زمینه مادی حادثترین بحران هرگونه حاکمیت سیاسی بورژوازی را نیز شکل می‌دهد و پایه مادی انقلاب علیه سرمایه داری را فراهم می‌آورد.

5.2 بحران حکومتی در جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی به دلایل تاریخی شکل‌گیری اش از آغاز در معرض بحران‌های حکومتی قرار داشته است. رژیم جمهوری اسلامی در دل یک انقلاب اصیل توده‌ای شکل گرفت که بنا به ماهیت ضدکاپیتالیستی خود نه فقط سلطنت را برچید بلکه ناگزیر از تعرض به سرمایه داری بود. سرکوب چنین انقلاب ریشه داری تنها از عهده رژیمی برآمد که سرکوب جنبش شورایی کارگران، جنبش انقلابی در کردستان، و تحرک چپ را با تکیه به یک جنبش ارتجاعی ایدئولوژیک، با بافتی عموماً خرده بورژوازی، به نام تداوم انقلاب انجام داد. در پروسه سرکوب انقلاب تحت نام انقلاب، رژیم جمهوری اسلامی ناگزیر بود که نه فقط خود را از حضور سخنگویان سنتی بورژوازی ایران، نهضت آزادی و جبهه ملی، پالایش دهد، بلکه تثبیت خود در کشور و در منطقه را نه در سازش با بورژوازی جهانی، قدرت‌های امپریالیستی، و بویژه امریکا، بلکه با تحمیل به آنها رسمیت دهد. به این ترتیب حکومت جمهوری اسلامی تنها آلترناتیو بورژوازی شد که در تداوم انقلاب بهمن توانست پایه‌ای ترین نیاز سرمایه داری را در ایران، یعنی سرکوب انقلاب و راه اندازی تولید بر مبنای کاپیتالیستی را جوابگو باشد. به این اعتبار، جمهوری اسلامی مطلوب ترین حکومت از زاویه منافع پایه‌ای بورژوازی ایران در شرایطی بود که نفس ادامه حیات سرمایه داری در ایران با

خلاصه کنیم: در یک کلام، بحران حکومتی بیانگر ضرورت تجدید آرایش دولت سرمایه داری است. بحران حکومتی معنایش این است که بالایی‌ها دیگر نمی‌توانند به شیوه سابق حکومت کنند و تجدید آرایش یا بازسازی حکومت ضروری شده است. این ضرورت بدواً به سبب واگرایی جناح‌های حکومت و جریان‌های سیاسی بورژوازی است که خود ریشه در نیازهای دوره‌ای و بخش‌های مختلف بورژوازی دارد. و پاسخگویی به نیازهای دوره‌ای یا بخشی بورژوازی تنها در متن شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری، یعنی در دوره بحران حکومتی تنها با شکل دادن دوباره به شرایط عمومی کارکرد سرمایه داری میسر می‌گردد. از این رو، رفع بحران حکومتی هم متضمن تغییر رابطه حکومت با اقشار مختلف بورژوازی است، که در تغییرات سیاسی یعنی عروج جریان‌های جدید حکومتی یا تغییر موازنه جناح‌های حکومتی بازتاب می‌یابد، و هم متضمن تغییر شکل شرایط عمومی کارکرد سرمایه، یعنی تغییری در سیاست اقتصادی یا نقش و رابطه دولت با اقتصاد است. از همین رو، می‌باید گفت که وقوع بحران حکومتی در نظام سرمایه داری در انتزاعی ترین سطح در واقعیت رقابت درونی طبقه سرمایه دار در عرصه اقتصاد ریشه دارد.

رقابت میان بورژواها ذاتی سرمایه داری است، و طبیعتاً هر بخشی از سرمایه می‌کوشد تا در متن کارکرد اقتصاد سرمایه داری موقعیت برتری نسبت به رقبا به دست آورد، و به این منظور به اهرم قدرت سیاسی در حکومت نیاز دارد. بازتاب این واقعیت در سطح سیاست این است که دست بالاییافتن هر جناحی از نمایندگان بخشی از بورژوازی منوط به این است که در عین کسب موقعیت ممتازی برای پایه اجتماعی خود بتواند بدواً شرایط کارکرد عمومی سرمایه داری را در تقابل طبقاتی سرمایه داران در برابر طبقه کارگر تأمین کند. اما هم شرایط عمومی کارکرد سرمایه بنا به تحولات تکنولوژیک و اقتصادی و سیاسی جهانی و داخلی عوض می‌شوند و هم نیازهای بخش‌های سرمایه ثابت نیستند و بسته به اوضاع تغییر می‌کنند. چند دستگی سیاسی بورژوازی، وجود جناح‌ها در حکومت و رقابت میان آنها ذاتی هر نظام سیاسی سرمایه داری است (و همین واقعیت را قرار است دموکراسی لیبرالی با انتخابات در

های جناح بندی ها افزود. و باز هرچند راه حل همگانی برای اقتصاد ایران ادغام در بازار جهانی، و تحقق پیش شرط های آن یعنی خصوصی سازی و آزاد کردن قیمت ها در بازار داخلی بود، اما باز شیوه های مختلف و آهنگ متفاوت پیشبرد همین سیاست ها مورد اختلاف جناح ها بوده است. در همه این حالات، آنچه از لحاظ عینی تفاوت جناح ها را واجد وزن اجتماعی و اهمیت سیاسی می کند، این واقعیت است که تفاوت میان جناح ها متناظر با منافع قشری یا بخشی متفاوتی در جامعه است.

آنچه با ریاست جمهوری خاتمی موجب استقبال جریانات بورژوازی اپوزیسیون از اصلاح طلبی حکومتی و جناح موسوم به "دوم خرداد" شد را تنها انطباق مشی این جناح با منافع بخشهای وسیعی از بورژوازی ایران می توان توضیح داد که به سبب تجربه انقلاب بهمن آموخته اند که تغییرات سیاسی مورد نظر خود در حکومت را باید به شیوه های کاملا تدریجی و از درون حکومت دنبال کنند. انطباق سیاست "توسعه سیاسی" دوم خردادی ها با برخی از خواسته های بورژوازی ایران در اینجا به تفصیل نیاز ندارد (برای تفصیل این نکته نگاه کنید به خط مشی سوسیالیسم کارگری در جنبش توده ای جاری - بیانیه کنفرانس هفتم اتحاد سوسیالیستی کارگری، مهرماه 1388)، چرا که بسیج و کانالیزه کردن جنبش های اصلی اجتماعی یک پیش شرط تحقق "توسعه سیاسی" اصلاح طلبان بود و، عمدتا به سبب مقاومت و مبارزه جناح چپ جنبش کارگری و جنبش دانشجویی، اینها توفیق نیافتند این پیش شرط حیاتی را فراهم آورند. در سطح بین المللی، همانطور که در بخش های قبل به تفصیل بحث شد، هم سیاست ماجراجویانه نئوکان های امریکا در خاورمیانه برای چند سال امکان فیصله یافتن مسأله قدرت منطقه ای را کاهش داد، و هم وقوع بحران مالی جهانی اساسا چشم انداز مدل نئولیبرالی گلوبالیزاسیون را برای برون رفت از بن بست اقتصاد ایران تیره و تار کرد. به علاوه، حرکت اصلاح طلبی از درون رژیم با مخالفت فراکسیون های متعددی روبرو بود؛ به این دلیل ساده که سهم شان از قدرت سیاسی و منافع بلاواسطه جناح شان به خطر می افتاد.

انقلاب کارگران و زحمتکشان زیر سؤال رفته بود؛ حتی وقتی که به ضرورت ایفای این نقش سرکوبگر، آزادی های سیاسی جریانات بورژوازی نیز سلب می شد، و حجاب ایدئولوژیک این سرکوبگری با فرهنگ بخش اقشار وسیعی از بورژوازی ایران آشکارا ناسازگار بود. حتی اگر بخش های وسیعی از بورژوازی ایران از عروج چنین نظامی حیران و ناراضی بودند، واقعیت این بود که سرکوب انقلاب و حفظ مبانی کاپیتالیسم ایران پیش شرط حیات اجتماعی-اقتصادی تمامی بورژوازی ایران بود.

با سرکوب قطعی انقلاب در سال 1362، و با پایان یافتن جنگ با عراق در سال 1367، دوره تثبیت رژیم از لحاظ داخلی و خارجی به پایان رسید، و همراه آن نقش تاریخی این رژیم در نجات سرمایه داری ایران در برابر یک انقلاب ضد سرمایه داری نیز تمام شد. ثبات این رژیم اکنون در گرو این بود که بتواند اقتصاد سرمایه داری ایران را به گردش درآورد و آن چنان شرایط عمومی ای را فراهم آورد که اقشار هرچه وسیع تری از بورژوازی بتوانند منفعت خود را در شرایط جدید تعقیب کنند. بازسازی اقتصاد جنگ زده ایران در دوره ریاست جمهوری رفسنجانی یک ضرورت عمومی کاپیتالیسم ایران بود، و به درجه ای که ظرفیت اقتصاد ایران به پیش از جنگ و پیش از انقلاب بهمن باز می گشت، شکل گیری جناح های حکومت در جمهوری اسلامی، حال هر تعلق ایدئولوژیک یا تعقیب هر منافع فردی و گروهی که انگیزه اش بود، تنها با پاسخگویی به نیازهای عمومی بورژوازی ایران و در رابطه با منافع متنوع بخش های مختلف بورژوازی (شامل خرده بورژوازی) امکان ایفای نقش جدی در عرصه سیاست را می یافت. و نیازهای پایه ای سرمایه داری ایران، همانطور که بالاتر به تفصیل به آن پرداختیم، محدود به عرصه اقتصاد نیست بلکه رابطه ایران با نظام سیاسی امپریالیستی جهان و منطقه را نیز در بر می گیرد. با سیال شدن نظم امپریالیستی جهان پس از سقوط بلوک شوروی، و بویژه پس از 11 سپتامبر 2001، هرچند همه جناح های جمهوری اسلامی بر کسب موقعیت هژمونیک برای ایران در منطقه توافق نظر دارند و این هدف را "سیاست نظام" می خوانند، اما شیوه های متفاوت تعقیب همین هدف مشترک عامل جدیدی به شاخص

توضیح می داد اکنون نادرست بودن شان از روز روشن تر است. قطع یارانه ها از جانب دولت احمدی نژاد عملی می شوند، و هرچند خصوصی کردن های این دولت تنها سپاه را به آب و نان بیشتر رسانده است، اما سمتگیری بیشتر به سمت اقتصاد بازار واقعی است. همچنین، اگر کار و بار بخشی از سرمایه رونق گرفته باشد، با افزایش سرسام آور واردات، این سرمایه تجاری بوده است. هرچند نه همه تجار بلکه نهادهای نظامی سپاه و تجار نزدیک با این جناح بیشترین استفاده را می کنند، و با کاهش درآمد ارزی دولت این رونق سرمایه تجاری نیز چندان نمی باید. هیچ یک از این معیارها شناختی از ماهیت و نقش این جناح به دست نمی دهند.

در مقابل، اولاً باید توجه کرد که دولت کودتا یک پارچه نیست، و قطعاً در یک سال و نیم گذشته حتی از انسجام اولیه آن نیز کم شده است. مراکز متعددی، از خود احمدی نژاد و مشاوران نزدیکش، تا مصباح و گرایش حاشیه ای اش در حوزه، تا فرماندهان جلوی صحنه و پشت صحنه سپاه، و حتی تا شریعتمداری و ژورنالیست های کیهان، گاه و بیگاه به عنوان رهبران این جناح عرض اندام می کنند. اینها فقط نشانه این است که دولت کودتا جناح منسجمی نیست و نبود، بلکه جناحی است که در عمل، با پیشرفت و پسرفت نقشه هایش، به خود شکلی می دهد، و حتی نقشه هایش بیش از آنکه از پیش طراحی شده باشند در مواجهه با معضلات روزمره و فی البداهه طرح و اعلام می شوند. چنین دولتی نمی تواند پایه اجتماعی ای در میان بخش هایی از یک طبقه اصلی جامعه، یعنی اقلاری از بورژوازی، بیابد.

اطلاعات پشت پرده کودتای انتخاباتی 88 هنوز افشا نشده است، و با اطلاعاتی که در رسانه های عمومی ایران و جهان ظرف یکسال و نیم اخیر آشکار شده تنها می توان این فرضیه را منطقی دانست که تصور کودتاچیان این بود که واکنش رقبای انتخاباتی در برابر کودتا مانند انتخابات سال 1384 چیزی جز غر زدن و پذیرش نتیجه چیزی نمی تواند باشد، و آنگاه با نشان دادن حسن نیت بزرگی به دولت اوباما در عرصه منطقه ای و انرژی هسته ای، سازش بزرگی با غرب عملی می شود که مسیر سرمایه گذاری های کلان را دستکم به رشته نفت باز می کند و موجب گشایش اقتصادی می شود.

با پیروزی احمدی نژاد در برابر کروی و رفسنجانی در انتخابات ریاست جمهوری 1384، که با تقلب کلان ممکن شد، جناح تازه شکل یافته ای در حاکمیت مسلط شد که قدرت نظامی فرماندهان سپاه و بسیج منبع اصلی قدرتش بود، و با اتکاء به همین قدرت نظامی توانسته بود در مدت کوتاهی بر منابع اقتصادی و اداری و سیاسی بسیاری چنگ بیندازد. عملکرد دولت احمدی نژادی در دوره اول ریاست جمهوری اش هیچ چشم انداز منسجمی را نه در عرصه اقتصادی و نه در عرصه سیاست خارجی دنبال نمی کرد، و جز مواجبات بگیران و رانت خواران وابسته به سپاه و بسیج، به پایه اجتماعی قابل اعتنایی نمی توانست اتکا کند. در نتیجه صفوف جناح های رقیب را در برابر خود فشرده تر کرد، چنان که در خرداد 88 تنها با آنچه باید کودتای نظامیان سپاه و بسیج خواند توانست برنده انتخابات دور دهم ریاست جمهوری شود. جایگاه جناح کودتاچی سپاه و بسیج (یا جناح دولت احمدی نژاد) چیست و شکل گیری آن را چگونه باید توضیح داد؟

اکنون پس از گذشت بیش از یک سال و نیم از خرداد 88 می توان دید که، علیرغم آنچه پیشتر گفته می شد، نمی توان ایدئولوژی واحدی را عامل شکل گیری این جناح دانست و اهداف آن را برحسب احکام ایدئولوژیک آن توضیح داد. بیانات ایدئولوژیک سخنگویان این جناح از مدّاحی تا ایرانیت و کورش پرستی نوسان می کند، چنان که صدای اعتراض گرایش مهدویت در حوزه را نیز از درون خود همین جناح بلند کرده است. همچنین اکنون بهتر می توان دید که، باز علیرغم آنچه در ابتدای کودتا برخی ناظران می گفتند، هدف کودتا را ابدان نمی توان پایان دادن به کشمکش جناح ها و یک کاسه کردن قدرت در دست شخص خامنه ای شمرد. نه فقط از درون اصول گرایان جناح های متعددی در همین یک سال و اندی شکل گرفته اند، بلکه بالا گرفتن تنش میان خامنه ای و احمدی نژاد بر سر انتصابات و حتی در مورد سیاست خارجی مشهود است، و حتی روشن شده که رابطه فرماندهان سپاه و بسیج با ولی فقیه ابدان رابطه یک طرفه اطاعت و "ذوب" نیست. به همین ترتیب، تبیین هایی که اختلاف جناح ها را با نسبت دادن هواداری یا مخالفت با اقتصاد دولتی، هواداری یا مخالفت با اقتصاد بازار آزاد، یا هواداری و مخالفت با سرمایه تجاری،

تلاش دولت سپاه-احمدی نژاد برای حفظ قدرت، دقیقاً از آنجا که نه چشم انداز تأمین شرایط عمومی کارکرد اقتصاد ایران را دارد، و نه به همین سبب می تواند منفعت هیچ قشری در سرمایه داری ایران را بطور منسجمی تعقیب کند، فقط و فقط بر حدت بحران حکومتی می افزاید؛ کما اینکه در این یک سال و نیم مراکز متعدد تازه ای در مخالفت با خود را در بدنه حکومت و روحانیت و حتی نظامیان سپاه و بسیج شکل داده است. بی افقی جناح حاکم در حکومت موجب فاصله گرفتن بورژوازی ایران از این حکومت می شود، جناح های موجود در بدنه حکومت را به جستجوی راه حل های مختلف می کشد و به این ترتیب بحران حکومتی را تشدید می کند. بحران حکومتی به نوبه خود اپوزیسیون بورژوازی را فعال می کند. تلاش محوری اکثر جریانات اپوزیسیون بورژوازی، از اصلاح طلبان رانده از قدرت گرفته تا انواع لیبرال ها، البته اکنون یافتن راهی برای جلوگیری از وقوع انقلاب علیه این رژیم است. اما حتی برای ایفای این نقش نیز جریانات مختلف اپوزیسیون بورژوازی ناگزیر اند بدیل ها و راه حل های خود را عرضه کنند، و همین امر به نوبه خود تشتت در میان بورژوازی را دامن می زند و بر بحران حکومتی می افزاید.

در تحلیل نهایی، بحران حکومتی ایران ناشی از ضرورت بازسازی دولت سرمایه داری در ایران است. بازسازی دولت سرمایه داری ایران هم به سبب تاریخ رژیم جمهوری اسلامی، هم به سبب آغاز دوران بازتقسیم جهان، و هم به سبب بن بست اقتصادی ایران، اکنون لازم شده است. ضرورت بازسازی دولت سرمایه داری به این معناست که حکومت کاپیتالیستی در ایران تنها با گشودن چشم انداز تازه ای برای کارکرد سرمایه داری در ایران، و هم با بازتعریف رابطه خود با طبقه سرمایه دار و اقشار آن، می تواند پایدار بماند. معضل، اما، تنها محدود به دشواری های گذار از رژیم جمهوری اسلامی به چنین دولت بازسازی شده ای نیست. معضل پایه ای تر اکنون این است که در عصر بحران جهانی سرمایه داری حتی ادغام اقتصادی در بازار جهانی و مدل "گلوبالیزاسیون" چاره درد اقتصاد ایران نیست. معضل پایه ای تر این است که در عصر بحران سیاسی نظام امپریالیستی، و بویژه با طلوع انقلاب در

شک نیست که اگر چنین نقشه ای متحقق می شد و گشایش اقتصادی ای واقعا روی می داد بخشهای بزرگی از بورژوازی ایران بدون احساس نره ای عذاب وجدان به صفوف هواداران دولت احمدی نژاد و نظامیان می پیوستند. اما چنین نشد، و خیزش توده های مردم در خرداد ماه 88 که انعکاس جهانی داشت چنین افقی را بست. هیلاری کلینتون، وزیر خارجه آمریکا پیشتر اعلام کرده بود که دولت آمریکا مایل است با "قدرت واقعی" در تهران مذاکره کند. درنگ و بی میلی دولت اواما از ابراز موضع نسبت به خیزش توده ای در ایران، حتی وقتی با کشتار خیابانی همراه شد، این فرضیه را تقویت می کند که شایعه توافقات ضمنی پشت پرده با دولت آمریکا درست بود. به ویژه توافقاتی هسته ای مبنی بر صدور اورانیوم و تحویل گرفتن سوخت لازم برای نیروگاه هسته ای، که نخستین اقدام بین المللی دولت کودتا بود، به صحت این فرضیه قوت می بخشد که از جانب دولت کودتایی احمدی نژاد هیچ اکراهی برای سازش بزرگ با غرب وجود نداشته است. اما وسعت جنبش توده ای سال 88 که هرچه زمان می گذشت شعارهای قاطع تری علیه کلیت رژیم را طرح می کرد آمریکا را در شناخت دولت کودتا به عنوان "قدرت واقعی در تهران" به شک انداخت. توافقاتی هسته ای نیز به درست پذیرش "ذلت" لقب گرفت و در گرماگرم یک جنبش توده ای حتی از سوی سایر سخنگویان اصول گرا لعن شد تا خامنه ای نیز حاضر به قبولش نشود. علاوه بر اینها، قبول افول هژمونی آمریکا در سطح جهانی از جانب اواما، و برخورد برابر با امپریالیست های رقیب، باعث شد تا حتی روسیه و چین نیز با سیاست قدرت های غربی در برابر ایران تا حد زیادی همراهی کنند، و تشدید تحریم ها و موثر شدن آنها هم نخستین نشانه دشوار کردن وضعیت بین المللی دولت ایران است و هم به نوبه خود، همانطور که در بخش های پیش به تفصیل بحث شد، بن بست اقتصادی ایران را مشدد می کند. به این ترتیب، دولت کودتای انتخاباتی نظامیان یگانه راهی را که برای تنش زدائی در سیاست خارجی و بازکردن چشم اندازی برای گشایش وضعیت اقتصادی دستکم بالقوه داشت از دست داده و، بدون این چشم انداز، امکان یافتن پایه ای در میان اقشاری از طبقه سرمایه دار را ندارد.

یعنی در عصر انقلاب اجتماعی کارگران، مسیر شکل دادن به چنین دولت بازسازی شده ای در ایران با شیخ غول آسای یک انقلاب ضد کاپیتالیستی سد شده است.

کشورهای عربی، دست زدن به ماجراجویی های منطقه ای برای بدل شدن به قدرت هژمونیک منطقه ای کیفیتا نامطمئن تر شده است. معضل پایه ای این است که در عصر بحران،

6) بحران مضاعف و چشم انداز انقلاب در ایران

نمی خواهد یا نمی تواند جناح سپاه-احمدی نژاد را مهار کند، اصلاح طلبان رانده برای یافتن راهی برای بازگشت به بدنه حکومت چاره ای جز تکیه بر اعتراضات خیابانی توده ها نداشتند. این البته بازی با آتش بود، چرا که سران جناح های اصلاح طلب که خود از بزرگان این نظام بوده اند می دانستند که جنبش توده ها، اگر چه به بهانه کودتای انتخاباتی آغاز شد اما وقتی قدرت خود را در خیابان ببیند، هیچ دلیلی نمی بیند که قدرت خود را صرفا اهرم بازگشت اصلاح طلبان به حکومت قرار دهد تا باز شاهد نمایش های انتخاباتی میان جناح های رژیم اسلامی باشد. اگر قدرت اعتراض توده ها توان خود را در عقب نشانند جناح نظامیان ببیند، چرا تمامی خواسته هایش را فریاد نکند و بساط این رژیم منحوس را برنچیند؟

عملکرد موسوی از آغاز جنبش توده ای تا امروز بازتاب این تناقض بوده است و موضع او در همان 25 خرداد به نحو سمبولیکی این پارادوکس را نمایان می کند: نخست فراخوان تظاهرات داد، و وقتی وزارت کشور مجوز قانونی برای چنین تظاهراتی نداد لغو تظاهرات را اعلام کرد، و بعد که دید علیرغم او میلیونها نفر در اعتراض به رژیم در تهران به خیابان ها ریخته اند، در تظاهرات حضور یافت. موسوی، و سایر سران اصلاح طلب رانده از حکومت، باید به دنبال جنبش توده ای بدون تا شاید بتوانند آن را به عقب بکشند.

تلاش اصلاح طلبان رانده از قدرت برای محدود نگاه داشتن جنبش از پیش محکوم به شکست بود. به این دلیل که برخلاف منطق سیر جنبش توده ای بود که آشکارا هدف برچیدن دیکتاتوری را اعلام می کرد و جز در پیش گرفتن شیوه های انقلابی راهی برای تحقق این هدف نداشت. اپوزیسیون لیبرال با همه توان مدیایی روشنفکران خود از اهداف و شیوه های اصلاح طلبان حمایت کرد، و همه قدرت تبلیغاتی خود را در تثبیت موسوی بعنوان رهبر این جنبش به کار گرفت؛ مقامی که

6.1) بحران حکومتی و جنبش توده ای سال 88

بحران حکومتی در ایران با کودتای انتخاباتی 22 خرداد 1388 تماما بروز یافت، و با تظاهرات میلیونی بدل به یک بحران سیاسی تمام عیار شد. (برای تحلیل مفصل تر از بحران و جنبش توده ای در سال 88 رجوع کنید به سه بیانیه اتحاد سوسیالیستی کارگری: مرگ بر دیکتاتوری، زنده باد قدرت میلیونی مردم! (29 خرداد 88)؛ جنبش ادامه دارد، طبقه کارگر را متشکل کنیم! (30 تیرماه 88)؛ خط مشی سوسیالیسم کارگری در جنبش توده ای (مهرماه 88).) با کودتای انتخاباتی، جناح های اصلاح طلب رانده از قدرت، که اکنون به جناح خاتمی و "جبهه دوم خرداد" محدود نبود، بلکه اصول گرایانی همچون موسوی را نیز در بر می گرفت که از بازنشستگی سیاسی فراخوانده شده بود تا قدرت جناح نظامیان-احمدی نژاد را خنثی کند، تنها راه بازگشت خود به حضور در حاکمیت را در اتکاء به جنبش توده ای برای واداشتن مداخله ولی فقیه و عقب نشینی جناح کودتاچی یافتند.

تلاش برای حضور مجدد در حاکمیت تنها به سبب تعقیب منافع محدود فردی یا جناحی نبود، بلکه پیش شرط دو هدف سیاسی بزرگ بود: اولاً برای تحکیم موقعیت رژیمی که خود رئیس مجلس و نخست وزیر و رئیس جمهور آن بودند نیاز داشتند تا به عنوان وزنه ای مقابل جناح نظامیان که اکنون دولت را در اختیار داشت در بدنه حکومت حاضر باشند و تا حد امکان اقدامات بی پایه و ماجراجویانه این جناح را خنثی کنند؛ و ثانیاً، همچنین برای امیدوار نگاه داشتن بخشهای وسیعی از بورژوازی ایران به امکان نمایندگی شدن منافع شان در این رژیم و ایجاد تغییرات تدریجی از درون حکومت می باید ادامه حضور جناح های اصلاح طلب را تأمین کنند. اما اکنون با کودتا، و بویژه پس از اینکه به سرعت روشن شد که ولی فقیه

پایبندی به آرمان های خودشان را تنها این چنین می توانستند حفظ کنند که در برابر دو گزینه همراهی با جنبش انقلابی علیه رژیم یا حفظ رژیم به بهای چشم پوشیدن از بازگشت به بدنه حاکمیت، دومی را انتخاب کنند. از 6 دی 88 به بعد، تمام هم و غم اصلاح طلبان خاموش کردن جنبش توده ها شد، و اپوزیسیون لیبرال ایران نیز عموماً توان خود را در خدمت اصلاح طلبان قرار داد.

اما عملکرد طبیعی اصلاح طلبان در برابر اوج گیری جنبش توده ای به تنهایی برای توضیح افت جنبش پس از 6 دی ماه کافی نیست. چرا جنبش توده ای که هم اکنون در خیابان ها از اهداف و شیوه های اصلاح طلبان عبور کرده بود می باید تحت تأثیر عملکرد اصلاح طلبان پس از 6 دی قرار بگیرد و افت کند؟ جنبش توده ای، که بی اعتنا به پیام ها و بیانیه ها و منشور سبز موسوی در خیابان ها می خروشید و گوش شنوایی برای "قانون اساسی" و "تظاهرات قانونی" و "مجزز" نداشت، چرا با دست شستن موسوی و اصلاح طلبان از آکسیون های خیابانی به راه خود نرفت؟ پاسخ این پرسش ها را با دقیق شدن در شرایط کارآیی تاکتیک های مبارزه خیابانی و رابطه آن با معضل استراتژیک جنبش می توان یافت.

هرچند رادیکال شدن شعارهای جنبش در فاصله خرداد تا دی ماه 88 بنا به منطق سیر این جنبش، یعنی ماهیت ضد دیکتاتوری و خواسته های سیاسی و اقتصادی توده طبقات شرکت کننده در این جنبش، محتوم بود، اما نفس آشکار شدن اهداف انقلابی جنبش، و مشخصاً خواست ساقط کردن کلیت رژیم، هنوز راه تحقق آن ها را روشن نمی کند. جنبش باید واجد چنان استراتژی ای باشد که به حکم عقل بتوان با تعقیب آن استراتژی این اهداف را متحقق کرد. همچنین نفس تند شدن تاکتیک های آکسیون های خیابانی، که برای مصون داشتن تظاهرات کنندگان از تعرض نیروهای نظامی و انتظامی ضروری و اجتناب ناپذیر اند، به خوبی این درک درست را بازتاب می دهد که تنها با درهم شکستن دستگاه سرکوب پاسداران و بسیج و نظایر اینهاست که جنبش می تواند بسوی اهداف خود پیشروی کند. اما مقایسه ظرفیت نظامی ارگان های سرکوب هر رژیمی با توان حتی عظیم ترین جنبش توده ای نشان می دهد که به بهای گزاف ترین تلفات نیز پیروزی توده

خود موسوی می دانست نمی توانست ادعایش را داشته باشد. اما علیرغم تلاش اصلاح طلبان و لیبرال ها، جنبش توده ای با هر آکسیونی، از 13 آبان تا 16 آذر تا 6 دی، از محدوده اهداف و شیوه های تنگی که اینها توصیه می کردند فراتر رفت، در بسیاری از شهرهای ایران هم پا گرفت، و هدف ساقط کردن رژیم اسلامی را با فریاد "مرگ بر اصل ولایت فقیه" بر پرچم جنبش نوشت. نقطه اوج جنبش توده ای در سال 88 البته 6 دی ماه بود که در تهران و چندین شهر دیگر ابتکار و جسارت زنان و مردان جوان تعرض نیروهای نظامی و بسیج به تظاهرات ها را خنثی کرد. تجربه جنبش در عمل به توده ها می آموخت که این جنبش برای پیشروی راهی جز در هم شکستن نیروهای سرکوبگر سپاه و بسیج ندارد. اما درست در اوج خود جنبش توده ای افت کرد و تداوم آکسیون های خیابانی پس از 6 دی قطع شد. چه عواملی باعث افت جنبش توده ای شد؟

6.2 معضل استراتژیک جنبش توده ای

اصلاح طلبان و لیبرال ها مرزبندی خود با شعارهای انقلابی "ساختار شکن" را اعلام کردند و پیروزی تظاهرات کنندگان در خنثی کردن حملات بسیج و سپاه را تحت عنوان "خشونت" محکوم کردند. اصلاح طلبان از تکامل ناگزیر جنبش توده ای به شعارها و شیوه های انقلابی که آشکارا برچیدن بساط رژیم را اعلام می کرد و دنبال می نمود چنان به هراس افتند که اولویت هاشان جا به جا شد. تا اطلاع ثانوی، سرلوحه برنامه شان این نیست که با اتکاء به قدرت جنبش توده ای رژیم را وادارند تا آنها را به بدنه حاکمیت بازگرداند؛ بلکه اولویت شان این است که رژیم را از خطر جنبش توده ای "ساختار شکن" حفظ کنند. این تغییر اولویت ها در انسجام کامل با اهداف و شیوه های اصلاح طلبان، و شخص موسوی، است که هیچ گاه پنهان نکرده اند که کلمه ای کمتر یا بیشتر از جمهوری اسلامی نمی خواهند، و هیچ راهی برای تغییر جلوی مردم نمی گذارند جز مشارکت در انتخابات رژیم و رای دادن به کاندیداهای جناح اصلاح طلب همین حکومت، که مطابق قانون اساسی همین رژیم باید توسط شورای نگهبان تأیید صلاحیت شده باشند. اصلاح طلبان نه فقط وفاداری خود به رژیم، بلکه

درجه در ارتش تزلزل می افتاد، سربازان بیشتری از خدمت می گریختند، موارد نافرمانی در برابر دستور فرماندهان بیشتر می شد، و حتی بخش هایی از ارتش بطور متشکل به صف انقلاب می پیوستند. و نهایتاً این درگیری بخشی از نیروهای مسلح، همافران، با نیروهای گارد بود که جرعه قیام بهمن را زد.

رژیم جمهوری اسلامی بهتر از هرکس می داند که دستکم از سال 62 به اینسو علیرغم خواست اکثریت مردم ایران، و تنها با اتکاء به زور و ارعاب عمومی، بر سر کار مانده است. این رژیم نیست که نیازمند مشاهده راهپیمائی میلیونی باشد تا به نارضایتی مردم پی ببرد و عقب بنشیند. انعکاس بین المللی تظاهرات توده ای قطعاً سمپاتی افکار عمومی جهان را بر می انگیزد و به نیروی معنوی و مادی جنبش می افزاید، اما تأثیر مستقیمی بر عزم سرکوبگری رژیم جمهوری اسلامی ندارد. رژیم جمهوری اسلامی، دقیقاً به این دلیل که از آغاز می بایست تثبیت خود را به نظام جهانی امپریالیستی تحمیل کند، برخلاف رژیم شاه استقلال سیاسی دارد، و بنابراین نه فشار افکار عمومی بین المللی و نه مصلحت و منافع قدرت های امپریالیستی، برخلاف موارد اخیر رژیم بن علی یا مبارک، عاملی برای ترغیب او به عقب نشینی نیست. رژیم جمهوری اسلامی رژیمی نیست که به هیچیک از موازین تمدن یا اصول اخلاقی پایبند باشد تا در کشتار مردم معترض برای نجات خود تردید کند. این رژیم تنها وقتی از سرکوب اعتراضات مردم خواهد کاست که بداند عواقب سرکوبگری او مبارزه را به سطحی می برد که او را ضربه پذیرتر می کند، یا دستکم فشار بر رژیم را تخفیفی نمی دهد. تنها وقتی جنبش توده ها در عرصه سیاسی چنان سلاحی داشته باشد که رژیم را به چنین موقعیت ضعیفی بیندازد، آنگاه راهپیمائی و تظاهرات خیابانی بدل به شیوه هایی از مبارزه می شوند که تداوم شان می تواند رژیم را عقب بنشانند.

تظاهرات خیابانی و راهپیمائی هم اکنون نیز لازم اند، اما جایگاه آنها در سیر مبارزه مردم در مقطع فعلی این نمی تواند باشد که رژیم را عقب بنشانند، و در حال حاضر نباید چنین انتظاری از این شیوه های مبارزه داشت. در مقطع فعلی، جایگاه تظاهرات خیابانی این است که بخش های هرچه وسیع

ها نمی تواند در عرصه نظامی و در مقابله خیابانی به دست آید. تاریخ تمام انقلاب ها، از جمله انقلاب بهمن ایران، و انقلاب های جاری در کشورهای عرب، نشان می دهد که حتی در انقلاب هایی که پیروزی انقلاب نهایتاً با نبرد نظامی توده ها (حال قیام شهری یا جنگ پارتیزانی) علیه نیروهای حکومت حاصل شده، پیش شرط چنین پیروزی نظامی ای بدواً خنثی کردن، تجزیه کردن، یا به هزیمت واداشتن نیروهای نظامی سرکوبگر بوده، و این امری است که تنها با پیشروی انقلاب در عرصه سیاسی عملی می شود. هیچ جنبش توده ای نمی تواند بدون چنین استراتژی سیاسی موثری، تنها با رادیکالیزه کردن هرچه بیشتر شیوه های تظاهرات های خیابانی، در ادامه خود به قیام پیروزمندی ارتقاء یابد. شیوه های تند آکسیون 6 دی ماه برای مصون داشتن تظاهرات کنندگان از تعرض اوباش بسیج و سپاه ضروری بود، اما ادامه همین شیوه ها و حتی ارتقاء آن به تاکتیک های تعرضی نمی تواند قدرت سرکوبگری این نهادها را در هم شکند. در هم شکستن نیروهای سرکوبگر مسأله ای نیست که صرفاً با جستجوی تاکتیک های مناسب قابل حل باشد.

مثال هایی از انقلاب بهمن شاید نکته را روشن تر کند: ظرفیت نظامی رژیم در فاصله 17 شهریور (کشتار تظاهرکنندگان میدان ژاله) تا راهپیمائی میلیونی روزهای تاسوعا-عاشورای در آذرماه همان سال تغییر چندانی نکرده بود. آنچه رژیم شاه را واداشت تا برای راهپیمائی تاسوعا-عاشورا ارتش را از خیابان ها جمع کند، این واقعیت بود که از فردای 17 شهریور کارگران ایران به اعتصاب دست زدند، و با پیوستن کارگران نفت عملاً تمام کارگران ایران در اعتصاب عمومی سیاسی بودند. این تغییر در توازن قوا میان اردوی انقلاب و رژیم شاه باعث می شد که رژیم شاه، علیرغم ظرفیت سرکوب نیروهای نظامی اش، کشتاری مشابه 17 شهریور را بی حاصل ارزیابی کند و در جستجوی راه های دیگری برای مقابله با پیشروی انقلاب باشد. آنچه قیام 22 بهمن، حمله توده مردم به مراکز نظامی رژیم، فتح پادگان ها و توزیع اسلحه در میان مردم را ممکن کرد، بدواً این واقعیت بود که به همان درجه که، به سبب حضور طبقه کارگر در عرصه مبارزه سیاسی پس از 17 شهریور، بر قدرت اردوی انقلاب افزوده می شد، به همان

تحقق این پیش شرط تنها از عهده فعالان کارگری ای بر می آید که هم اکنون در موقعیت هدایت تحرک روزمره کارگران در محل کار قرار دارند. به ویژه این وظیفه بر دوش فعالان سوسیالیستی سنگینی می کند که به سبب سالها فعالیت دلسوزانه در جنبش کارگری بر رهبران عملی حرکات کارگری نفوذ کلام دارند. تمام دانش سوسیالیستی این فعالان ثمره اش امروز باید این باشد تا بتوانند با تجزیه و تحلیل ریشه های بحران حکومتی و بحران اقتصادی، فعالان کارگری و رهبران تحرک های روزمره جنبش کارگری را به فرصت تاریخی کم نظیری که برای به راه اندازی یک جنبش وسیع کارگری و مبارزه برای اهداف اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر دست داده آگاه کنند، و بخش هرچه بیشتری از پیشروان کارگری را درباره ضرورت مبرم حضور طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و گام های فوری برای تحقق این امر همفکر و متحد سازند تا بتوانند فعالیت های پیشروان کارگری را در سطح ایران هماهنگ کنند.

جنبش توده ای سال 88 تنها با دخالت طبقه کارگر در مبارزه سیاسی می توانست معضل استراتژیک خود را حل کند، و متأسفانه فعالان و پیشروان کارگری، حال به دلایل ذهنی یا عینی، نتوانستند موقعیت را تشخیص دهند یا از آن به درستی استفاده کنند. هرچند نباید از یاد برد که برای اول ماه مه سال 89، همزمان با قطعنامه نهادهای کارگری و تشکل های معدود موجود، عده ای از پیشروان کارگری توده مردم را به تظاهرات سیاسی در اول مه فراخواندند. اگر چه توده وسیعی از کارگران نتوانستند به این فراخوان پاسخ دهند، اما استقبال بسیاری از نیروهای سیاسی و اجتماعی از این فراخوان، علیرغم گذشت چهارماه از آخرین آکسیون خیابانی جنبش توده ای در 6 دی 88، و ناگزیری جریانات بورژوایی و اصلاح طلب از تطبیق خود با چنین ابتکاری، نشان داد که در صورت حضور طبقه کارگر در عرصه مبارزه سیاسی زمینه برای پذیرش رهبری آن کاملاً مساعد است.

6.4 موج دوم جنبش توده ای و طبقه کارگر

با آنکه بیش از یک سال میان تظاهرات 6 دی ماه 88 و تظاهرات 25 بهمن 89 فاصله بود، اما ویژگی وضعیت حاضر

تری از مردم را به عرصه مبارزه و اعتراض فعال بکشاند، خواسته های زحمتکشان را با خواست آزادی های سیاسی در شعارهای خود ترکیب کند، و این حقیقت را برای توده مردم هرچه بیشتر روشن کند که راه دستیابی به این خواسته های اقتصادی و سیاسی از انحلال و اضمحلال سپاه پاسداران و بسیج و سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی می گذرد.

6.3 رهبری طبقه کارگر

همه اینها به معنای آن است که تا طبقه کارگر ایران در عرصه مبارزه سیاسی گام نهد و ظرفیت های مبارزاتی ای را که جایگاه او در تولید و اقتصاد به این طبقه می دهد به کار نگیرد، جنبش توده ها علیه رژیم جمهوری اسلامی نمی تواند افق پیروزی را برای خود ترسیم کند. به عبارت دیگر، پیشروی و پیروزی جنبش توده ها در گرو رهبری آن توسط طبقه کارگر است.

باور به ضرورت رهبری طبقه کارگر در جنبش توده ای البته باور مشترک تمام جریانات چپ است. اما مشکل اینجاست که چپ غیرکارگری عموماً تبلیغ همین باور را وظیفه خود قرار می دهد که در عمل و در بهترین حالت جز اقناع گروهی دیگر به صحت این باور نتیجه عملی ای ندارد. (لزومی به بررسی عملکرد آن بخش فرقه ای چپ نیست که می پندارد برای تأمین رهبری با صلاحیت در جنبش کافی است در تبلیغات خود رهبران سازمانی اش را بجای رهبران اصلاح طلب بنشاند، و کفایت توده ها بجای پاسخ به فراخوان های موسوی و اصلاح طلبان به فراخوان های رهبران سازمانی او پاسخ دهند.)

تنها حضور فعال وسیع ترین اقشار طبقه کارگر در مبارزه سیاسی، متشکل بودن کارگران در سازمان های توده ای محل کار، و نشان دادن قدرت متشکل کارگران در بستن شریان های اقتصادی و دستگاه اداری رژیم است که می تواند در عمل تحرک جنبش توده ای را تحت هدایت طبقه کارگر به سوی پیروزی رهنمون شود. این کاری است عملی، و نفس تبلیغ باور صحیح ضرورت رهبری طبقه کارگر و اشاعه این باور چنین تحولی را عملی نمی کند. در دنیای واقعی پیش شرط تأمین رهبری طبقه کارگر بر جنبش بدوا حضور کارگران متشکل و مبارزه با شیوه های ویژه این طبقه است، و

از همه مهم تر، بن بست اقتصاد ایران، با تشدید تحریم های اقتصادی بین المللی و با سیاست قطع یارانه های دولت احمدی نژاد، آثار فلاکت بارش را بر زندگی اکثریت بزرگ مردم آشکار کرده است. و با افزایش قیمت کالاها از آغاز سال 1390 فشار اقتصادی بر توده مردم باز هم بیشتر خواهد شد. همانطور که آخرین مورد خیزش توده ها در تونس و مصر نشان می دهد، اعتراض توده ای به مشقات اقتصادی در ایران امر محتومی است. در شرایط بحران مضاعف حکومتی و اقتصادی، موج دوم جنبش توده ای، که 25 بهمن و اول اسفند هم اکنون نویدش را داده اند، با شرکت بیشتر اقشار زحمتکش و با طرح مطالبات اقتصادی به خواسته های سیاسی همراه خواهد بود. با توجه به ریشه های بحران اقتصادی و بحران حکومتی، که به تفصیل دیدیم که با واسطه های متعددی ریشه در بحران جهانی سرمایه داری دارند، موج دوم جنبش توده ای در ایران از نظر عینی جزئی از امواج انقلابی است که در مقطع بحران حاضر سرمایه داری هم اکنون از کشورهای عربی آغاز شده است؛ کما اینکه تظاهرات 25 بهمن چنین پیوندی را برجسته می کرد.

گرچه عوامل زمینه ساز جنبش توده ای در ایران همگی ریشه در بحران جهانی سرمایه داری دارند، اما دقیقاً از آنجا که مکانیسم انتقال و شکل بروز بحران در کشوری مثل ایران بلافاصله عرصه سیاست و حکومت را نیز در بر می گیرد، جنبش توده ای که در ایران پا می گیرد بدوا در تقابل با دیکتاتوری حکومت قرار می گیرد و کسب آزادی های دموکراتیک یک محور آن است؛ کما اینکه در فاز اول جنبش در سال 88 اساساً شعارهای سیاسی و ضدیت با دیکتاتوری رژیم خصلت نمای جنبش بود. موج دوم جنبش نیز گرچه با اعتراضات اقتصادی محتوم کارگران و زحمتکشان همراه است، اما خواست آزادی های سیاسی و مدنی، نه فقط از طرف جنبش دانشجویی و زنان، بلکه از جانب جوانان که شرکت وسیعی در جنبش دارند، و همچنین اقشار وسیع خرده بورژوا نیز، طبعاً طرح خواهد شد. طبقه کارگر ایران، مانند کارگران در تاریخ تمام انقلاب ها، بیشک بالقوه پیگیرترین مبارز برای آزادی های دموکراتیک است؛ چرا که پیشروی در مبارزه ویژه طبقاتی کارگران، یعنی مبارزه علیه سرمایه، تنها با

را همان عواملی می سازند که بیش از یک سال و نیم پیش زمینه ساز بحران سیاسی بودند. افت تظاهرات های خیابانی در این فاصله یک ساله، همانطور که در بخش پیش به تفصیل بحث شد، ناشی از معضل استراتژیک جنبش بود تا از توش و توان افتادن جنبش توده ای. و تظاهرات های 25 بهمن و اول اسفند، که با الهام از مبارزات انقلابی مردم تونس و مصر برپا شد، بخوبی نشان داد که پتانسیل انقلابی جنبش توده ای نه تنها کاهش نیافته بلکه، تحت تأثیر موج انقلابی در کشورهای عربی، حتی افزایش یافته است.

عوامل عینی زمینه ساز جنبش توده ای و انقلابی همچنان باقی است و حتی تقویت شده است. در این فاصله یک ساله، بحران حکومتی ابعاد بزرگتری یافته و انسجام درونی حکومت را کاهش داده است. در عرصه روابط خارجی، با اینکه وقوع انقلاب در کشورهای منطقه مشغله بزرگی برای قدرت های امپریالیستی خلق کرده و در کوتاه مدت فشار بین المللی بر رژیم ایران را کاهش می دهد، اما روند وضعیت منطقه و جهانی به ضرر حکومت ایران جریان دارد. تا همینجا روشن است که انقلاب در مصر، دستکم تهدید انقلاب در اردن، و حتی هراس سران سعودی از امواج انقلابی در جهان عرب، جغرافیای سیاسی منطقه را به نحو برگشت ناپذیری تغییر داده و پارامترهای آن را نامعین کرده است. کاهش اقبال ایران برای بدل شدن در میان مدت به نیروی هژمونیک منطقه ای، همانطور که بالاتر به تفصیل دیدیم، بن بست اقتصاد ایران را مؤکد می کند و بر بحران حکومتی نیز می افزاید. علاوه بر این، همانطور که انقلاب تونس و مصر تا همینجا نشان داده اند، امواج انقلابی نوینی که از جهان عرب برخاسته اند، با تحرک نسل جوان و ایده های این نسل حکم به افول قطعی جریان اسلام سیاسی می دهند، که به عنوان آلترناتیوی ارتجاعی در پاسخ به بحران جهانی نیمه دهه 1970 پا گرفته بود. این واقعیت یک ابزار منطقه ای دیگر حکومت ایران را، یعنی بکارگیری جنبش های اسلامی منطقه را در پیشبرد مقاصد منطقه ای خود، بی اثر می کند. بنا به همه این تحولات، حکومت ایران در عرصه سیاست خارجی و منطقه ای زیر فشار بیشتری قرار می گیرد.

موسوی و سایر رهبران اصلاح طلب را، به اعتراف صریح خودشان، جلوگیری از بروز موج انقلابی در ایران، از طریق تأکید بر "طرفیت های موجود قانون اساسی" جمهوری اسلامی قرار داد! اصلاح طلبان رانده از قدرت به درست ادعا می کنند که اقدام پیشگیرانه آنها در فراخوان 25 بهمن برای همبستگی با مصر و تونس از سر دلسوزی برای نظام جمهوری اسلامی است. تفاوت این موضع مثلا با موضع عمر سلیمان در جریان تظاهرات های ضد مبارک در مصر در این است که، برخلاف عمر سلیمان، موسوی و کربوی و خاتمی مدتی است در حاکمیت حضور ندارند، و امیدشان این است که همین رانده شدن به اپوزیسیون موقعیت بهتری به آنها برای کنترل جنبش بدهد.

علیرغم این تلاش، نه تظاهرات 25 بهمن و نه آکسیون های اول اسفند ادا در محدوده اصلاح طلبی نماند، بلکه به همان روشنی که سرنوشت خامنه ای را در امتداد سقوط بن علی و مبارک قرار داد، موج دوم جنبش توده ای در ایران را در راستای حرکت انقلابی در کشورهای عربی ترسیم کرد. "ویراست دوم" منشور موسوی، که با عجله پس از 25 بهمن و اول اسفند انجام گرفت، این امتیاز را می دهد که امکان تغییر قانون اساسی را بجای "اجرای بدون تنازل قانون اساسی" رژیم می پذیرد. جنبشی را که در 25 بهمن قاطع تر از پیش اعلام کرد که قصد دارد نظام ولایت فقیه را به زباله دانی تاریخ پرتاب کند، نمی توان با چنین ابهام عامدانه ای به تعقیب راه های قانونی ناموجود برای عزل ولی فقیه از درون همین نظام قانع کرد. اصلاح طلبان در جهت خلاف منطق عینی سیر جنبش توده ها شنا می کنند، و موج دوم این جنبش به سرعت آنها را کنار خواهد زد.

اپوزیسیون لیبرال طبق معمول انسجام ندارد، و دو گرایش اصلی در آن را می توان تفکیک کرد. جناح راست لیبرال ها، که با آغاز حرکت اصلاح طلبی "دوم خرداد" همه حیات سیاسی اش را به توفیق آن گره زد، اساسا متوجه تغییر دوره، تعمیق بحران اقتصادی، و بروز بحران انقلابی در کشورهای منطقه نیست و این فاکتورها را در موضع گیری خود در قبال جنبش توده ها دخیل نمی کند. این است که حتی به اندازه

سود بردن از آزادی های دموکراتیک می تواند انجام گیرد. و دقیقا رواج عمومی همین خواسته های دموکراتیک سیاسی در جنبش توده ای است که به طبقه کارگر امکان می دهد تا همه نیروهای آزادیخواه و واقعا دموکراسی خواه را بتواند بزیر پرچم خود گرد آورد. چرا که در کشوری مثل ایران امروز، برقراری آزادی های دموکراتیک و مدنی و بهره مندی همگانی از این آزادی ها جز با ایجاد تحول در ساختارهای اقتصادی عملی نیست (برای تفصیل این نکته نگاه کنید به: خط مشی سوسیالیسم کارگری در جنبش توده ای - بیانیه کنفرانس هفتم اتحاد سوسیالیستی کارگری (مهرماه 88)). از سوی دیگر، سرنگونی رژیم اسلامی سرمایه یک گام اصلی برای پیشروی طبقه کارگر ایران در جهت ایجاد تحول در اقتصاد کاپیتالیستی ایران است، و در برابر سرکوبگری و توحش حکومت اسلامی، طبعا بسیج تمامی ظرفیت جنبش توده ای علیه دیکتاتوری برای به زیر کشیدن این حکومت لازم است.

6.5 اصلاح طلبان و لیبرال ها

اصلاح طلبان رانده از حکومت، همانطور که عملکردشان در فاز اول جنبش نشان می دهد، با خیزش موج دوم جنبش نیز می کوشند تا جنبش را به عقب بکشند و مانع ایجاد اعتلاء آن به یک انقلاب برای سرنگونی جمهوری اسلامی شوند. به ویژه اینکه در فاز دوم جنبش، به حکم بحران اقتصادی، ترکیب کارگران و زحمتکشان در جنبش بیشتر است و چنین جنبشی در صورت تعقیب یک استراتژی انقلابی از متحول ساختن تغییرات سیاسی فراتر خواهد رفت و دست به بنیان های سرمایه داری اقتصاد خواهد برد. اساسا، همان طور که دیدیم، سران اصلاح طلب رانده از قدرت پس از 6 دی 88 عطای بازگشت به بدنه حاکمیت را به لقای تکیه بر جنبش توده ای که به سرعت "ساختار شکن" می شد بخشیدند، و تا آنجا که در توان شان بود جنبش را از تکرار آکسیون های خیابانی بازداشتند. برای بازگشت به قدرت هم بهتر دیدند که بر احتمال ناچیز شرکت خود در انتخابات دوره های آتی حساب بازکنند تا ریسک پا گرفتن یک جنبش "ساختار شکن" را برای جمهوری اسلامی افزایش دهند. انقلاب در تونس و مصر، و خطر روشن سرایت انقلاب به سایر کشورهای منطقه، اولویت

نتیجه مجددا بحران حکومتی را در این کشورها بازتولید می کند. وانگهی، سیاست منطقه ای امریکا بمنزله یک قدرت بزرگ امپریالیستی خود یکی از عوامل مهم ایجاد بحران اقتصادی و سیاسی در این کشورها، و در منطقه، بوده است. جنبش های انقلابی از لحاظ عینی تنها در تقابل با سیاست های جهانی امریکا می توانند در جهت تحقق اهداف خود پیشروی کنند. این دسته از لیبرال ها که خود را به سیاست خارجی امریکا آویخته اند نه تنها نمی توانند با جنبش توده ای در ایران همراه شوند، بلکه با بی برنامگی اقتصادی خود نمی توانند در جنبش توده ای در ایران نفوذ موثری داشته باشند، و نقش آنها در صحنه سیاست ایران فراتر از سیاهی لشر و زائده سیاست های امپریالیستی نخواهد بود. جریان لیبرالی، همانطور که انقلاب تونس و مصر تا همینجا نشان داده اند، در یک وضعیت انقلابی نمی تواند نقش قابل توجهی ایفاء کند.

6.6) استراتژی سوسیالیسم کارگری

نقشی که اصلاح طلبان و لیبرال ها در جنبش توده ای برای خود قائل می شوند، همانطور که دیدیم، بر بنیاد مهار، توقف یا کانالیزه کردن جنبش قرار دارد. برخلاف اصلاح طلبان و لیبرال ها، سوسیالیست های کارگری تلاش نمی کنند جنبش را در به شیوه ها و اهدافی سوق دهند که خودشان می پسندند، چرا که مکتب شان حقانیتش را توجیه می کند. سوسیالیست های کارگری اهداف عینی ای را که کارگران و زحمتکشان و همه اقشار آزادی خواه در جنبش توده ای دنبال می کنند می پذیرند، و مبلغ آن استراتژی ای هستند که برای تحقق اهداف عینی جنبش نه فقط ضروری است، بلکه بنا به دینامیسم رویدادها امکان پذیر نیز هست. شناخت ماهیت بحران مضاعف اقتصادی و حکومتی در ایران، و شناخت علل پایه ای این بحران، همه در خدمت این است که دینامیسم عینی این جنبش را تشخیص دهند؛ یعنی این نکته را روشن کنند که، با توجه به علل مادی بحران مضاعف، تحقق خواسته های عینی طبقات و اقشار شرکت کننده در جنبش، این خواسته ها با ایجاد کدام تحولات در کدام ساختارهای سیاسی و اقتصادی واقعا متحقق می شود؛ و همچنین روشن کنند که کدام نیروهای شرکت کننده در جنبش، با تعقیب چه راهی، امکان ایجاد چنین

کروبی و موسوی خود را با واقعیات جنبش توده ای تطبیق نداده است، و هنوز خواهان آن است که جنبش توده ها خامنه ای را آماج نگیرد، خواهان برگزاری انتخابات معمول رژیم اما بدون تقلب شود، و از این طریق دولت احمدی نژاد را کنار بزند. تلاش آشکار جناح راست لیبرال ها برای حفظ جمهوری اسلامی آنها را بیش از پیش با جنبش توده ها بیگانه می کند و امکان تأثیر گذاری بر سیر جنبش توده ای را به آنها نمی دهد. جناح چپ لیبرال ها، که سنتا مبلغ اهداف سکولار لیبرالی بوده اما هیچگاه نتوانست استراتژی سیاسی ای برای تعقیب اهداف لیبرالی خود طرح کند، اکنون استراتژی گمشده خود را در خط رسمی دولت امریکا می یابد که در برابر خطر موج انقلابی در کشورهای عربی رفرم های پیشگیرانه را به متحدین خود توصیه می کند، یا در شرایط پیشروی جنبش انقلابی، به تغییر کنترل شده رژیم، با ابتکار از بالا، و حفظ کامل دستگاه نظامی و امنیتی، و حذف شخص اول رژیم، تن می دهد. وجه مشترک لیبرال های چپ و راست این است که هر دو خواهان جلوگیری از انقلاب هستند، حال لیبرال های راست با تلاش برای بقاء جمهوری اسلامی و لیبرال های چپ با تلاش برای کانالیزه کردن جنبش انقلابی در جهت تغییر کنترل شده. اما آیا لیبرالیسم ایران ظرفیت این کار را دارد؟ محاسبه لیبرال های چپ ظاهرا بر این قرار دارد که، سوای استفاده از امکانات تبلیغاتی و مالی امریکا که بخودی خود بسیار وسوسه انگیز است، دولت های غربی و به خصوص دولت امریکا، در یک شرایط انقلابی، در برابر پیشروی یک انقلاب توده ای یا احتمال به قدرت رسیدن نوعی از حکومت اسلامی، اکنون از شکل گیری یک رژیم لیبرال و سکولار حمایت می کنند. اما سیاست خارجی امریکا هر چه باشد، در این واقعیت تغییری نمی دهد که خیزش های انقلابی در منطقه و در ایران نیز، همانطور که در بخش های بالا به تفصیل بررسی کردیم، ریشه در بحران اقتصاد کاپیتالیستی جهانی و همچنین بحران نظام سیاسی امپریالیستی دارند. حمایت امریکا از یک آلترناتیو حکومتی، وقتی این آلترناتیو در خدمت منافع عمومی امپریالیسم امریکا قرار دارد، طبق تعریف به این معناست که چنین حکومتی نمی تواند راه حلی برای بحران اقتصادی داشته باشد، بلکه خود آن را تشدید می کند و در

دخالت موثر طبقه کارگر در جنبش توده ای را در آغاز در نخستین بخش فهرست کردیم و اینجا به طور فشرده وظیفه محوری فعالان سوسیالیست کارگری را یادآوری می کنیم. در شرایط حاضر، تأمین رهبری طبقه کارگر در جنبش توده ای اساساً در گرو این است که یک قطب سیاسی کارگری شکل بگیرد که با تکیه بر ظرفیتش در هدایت تحرکات روزمره کارگران ایران، بتواند راهکارهای معینی برای پیشروی جنبش توده ای در مقاطع مختلف طرح کند، و از این طریق در جنبش توده ای صاحب نفوذ شود و به مرجع سیاسی آن بدل گردد. (چنین موقعیتی را کارگران نفت در جریان انقلاب بهمن تا حدودی کسب کرده بودند.) در شرایط فعلی تلاش در راستای شکل دادن به چنین قطبی سیاسی کارگری برای همه فعالان سوسیالیست کارگری، حتی در جنبش های غیرکارگری، در محور وظایف قرار دارد. در شرایط حاضر، همه فعالیت های سوسیالیست های کارگری در آگاهگری و سازمانگری و آکسیون، می باید با محک خدمت به این وظیفه محوری سنجیده شوند.

تغییراتی در ساختارهای سیاسی و اقتصادی را دارند. ضرورت رهبری طبقه کارگر برای پیروزی این جنبش از باور عقیدتی سوسیالیست های کارگری نتیجه نمی شود؛ بلکه همانطور که تمام بحث های این نوشته تلاش داشت به تفصیل باز کند، با توجه به علل بحران مضاعفی که اقتصاد و سیاست ایران را در بر گرفته، متحول کردن ساختارهای سیاسی و اقتصادی سرمایه داری در ایران برای تحقق خواسته های عینی همین جنبش ضروری شده است، و این امر تنها از عهده طبقه کارگر، به سبب نقشی که در تولید ایفا می کند، بر می آید. طبقه کارگر نیز لازم نیست نقش ناجی جنبش را بر عهده بگیرد، بلکه برای تعقیب منافع ویژه خودش به طور طبیعی این خواسته های دموکراتیک و رفاهی اقشار دیگر را هم متحقق می کند. و از این رو، برای جنبش حیاتی است که نیروی مبارزاتی طبقه کارگر ستون فقرات جنبش را بسازد، و برای طبقه کارگر نیز حیاتی است که در اتحاد با تمام ظرفیت مبارزاتی اقشار زحمتکش و واقعا آزادی خواه اهداف مشترک را دنبال کند. از این رو، برای فعالان سوسیالیست کارگری امر "رهبری طبقه کارگر" امری کاملاً عملی است. رئیس وظایف سوسیالیست های کارگری برای تأمین عملی حضور و

اتحاد سوسیالیستی کارگری اخیراً منتشر کرده است:

- جنبش مردم، موقعیت طبقه کارگر و چشم اندازها - بمناسبت گذشت یکسال از جنبش مردم علیه رژیم اسلامی؛ مصاحبه با رضا مقدم، فوریه 2011

- ویژه نامه روز جهانی زن - مجموعه ای از مقالات کلاسیک، بیانیه ها و مقالات نشریات اتحاد سوسیالیستی کارگری درباره مسأله زن؛ مارس 211

- خط مشی سوسیالیسم کارگری در دوره تازه - چند بیانیه و اطلاعیه؛ سپتامبر 2009

- برای آزادی، برای سوسیالیسم - یک سی دی حاوی مجموعه ای نوشتاری و گفتاری از نشریه ها، بیانیه ها، و سخنرانی های اتحاد سوسیالیستی کارگری؛ سپتامبر 2009

کارگران جهان،

متحد شوید!